

کتابخانه
جمهوری
اسلامی

۱۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب محمد باقر المصنف شیخ ابوالحسن بن محمد باقر	
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۹۰۹۲۲
جمهوری اسلامی ایران	
مدرسه حکایت کتاب	

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: *تفسیر جامع قرآنی*
مؤلف: *میرزا محمد باقر*
تألیف: *۱۲۴۳*
شماره قفسه: *۹۸۲۳*
تاریخ ثبت: *۱۳۰۲*



در احوال حضرت
 خدایک بزرگواران
 بابا بدولت شریف
 مارینا شریف
 در احوال که کار آزاد
 خدایک در دین آزاد

چون در خور ختم
 باقر الله
 تاجت خان خوراک
 حکیم زردبیک



۱۵۴۲

۹۰۹۶۳

از سید صدقانه دارد و
 صدقانه رباعی در
 دارد در در
 و در در در

در این خط
 در این خط
 در این خط

شعرت في استكتاب الكلمات

المكتوبة يوم الثاني

شهر ربيع الأول

سنة ١٢٩١

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الأول في آخرته في الآخر في أوليته في الباطن في
ظاهريته في الظاهر في باطنيته في عرف مجده بين الأصنام
من المبدء واليه المقادير والصلاة على محمد خاتم النبيين
وسيد المرسلين الذي كان نبيا وادم بين الماء والطين
وعلى آل وعقوته المهادين الحمديين لا سيما على أمير
المؤمنين وسيد الموحدين الذي كان وليا وادم
بين الماء **أما بعد** والطين
فيقول المعتصم بالله بحمد الله المؤمن الحسين محمد بن
المرتضى المدعو محسن نور الله قلبه بنور البصيرة في
وزقه تعلق الحكمة بيد غير قصيرة في هذه كلمات مكتوبة
من علوم أهل الحكمة والعزلة وأقوالهم في الصفا فضلا

فضلا ووصفا مع مزيد بيان من دون انصاف بأحوالهم
مضيفا إليها كلمات آخر دهرية في أصول منيرة لبقية
محمود جميعا على أبواب معارف العارفين وروبو أصول
أصول الدين واستشهاد أكثرها القليل في كتاب الله
عزيرة المصطفين في الألفاظ به الجراف والمين واما الهابة
فاكثرها الاستعادة وما أنا في الأول إلا كما مل رسالة
من قوم إلى آخرين فليكني على أحوالنا ملين في رحا مل
المسك راحته تكفيه ورب حامل فقه ليس بفقيه ورب
حامل فقه إلى من موافقه ورب سامع انهم ممن يتفوه
وفي الثانية فقد جنتكم بشيئين من غير هكك وبقين
وأنا لكم ناصح أمين في ثم من أكلت له هذه المعارف
وحقق لديه هذه الحقائق فخلص من الشبهة والشكوك
وحصل له عن المعاندة الفكوك وجمع لديه الاستداد
فخلص من المراء والداد واتفق عنده الآراء مع كثرة
شعبها المتباينة والناسم لديه الأهواء مع شدة
اختلافها الباردة أديها بكشف عز وجه الحق في الهدى
الآراء وعن حجة البطلان فيها بصدق بالكل تارة وبكثرة
بداخرى فاقا لست إلا بحجج القائل والقتل كقصص
العيان والقتل إلا أن تلك كانت لفقد البصر في
التحصيل وهذه لفقد البصر والمجهل بالناويل حسب

و نسیم کلمه بنا جمع بیاضاع لغز و البز و کاهها و کوکب
نظم طلب ایمانغان خوشتر بنار طرب ای سکون شیرین
 کار تاکی از خانه نان ده صحرا تا که از کعبه آن ده خمار و در جهان
 شادی و ناخارغ در قشع جرد و ما بهشیار و زمین بهشت
 ما و دامن و درست و بعد ازین کوشش ما و حلقه یار و اگر چه کردین
 ملا و اعلی در مقام لود و فوت متفقد و مغربان حضرت علیا بقصر
 ما عرفناک معرفت و کرمه لاند و که الاصدار هر چند شاکل
 و لقا را الله احجب عن العقول کما احجب عن الابصار رانده
 هر دنیا و عاقل ما شیر مردان پیش و لا است و دم از لم اعب و بنا
 لم اده بمنزله و قدم بر جاده لو کشف الغطا ما از دودت یقینا
 میرشد علی بکنه حقیقت راهی نیست و خرا و ارا و آگاه نه زیرا که
 او محیط هست بهیچ چیز پس محاط بخیزی نماند شد و او را کت
 چیزی پس احاطه بان صورت نمند و فاذا لا یحیطون به علی
نظم عقلا نکار کس شود و ام باز کبر کما یجاء به و بدین
 و ام را و فدیغ غلب بخراصل فیه التواجج و درین در ط کشتی
 فرو شد هزار و یک پیدانشه تخت بر کنار و اما باعتبار تجلی و
 مظاہر سماء و صفا و هر موجودی روی دارد و در هر زمانی جلوه
 می نماید فاینما تو کو افتم وجه الله و لو انکم اولیتم عجیل الی
 الا و ضالتا بعد التعلی بط علی الله و این تجلی همه را می بین
 خواص می رسد اند که چه می بیند و ایند امی که کند ما و ابیت شینا الا

آد و ابیت الله قبله او معه فظم ولی کر معرفت نور و ضیاء و
 بهر چیزی که ویدا و اول خدا وید و بهر مشکلم صورت نوی می بینم
 ازین بیان همه در چشم من نوی آید و عوام می رسد که چه می بیند
 الا انهم فی برونه من لقاء و بهم الا الله بکل شیء محیط **نظم** کفتم
 بکام و صلت خواهم رسیده روزی و کفتم که بیک شکر شایسته
 باشد و دوست نه دیگر از من بمن است و دین عجب تر که من از
 وی دورم و چه کنم که توان گفت که دوست و در کنار من چون
 مجورم و فانه قال سوبیم ایمانا فی الافاق و فی افقهم
 حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکن ربنا الله علی کل شیء شکیک
 س کحل بصیرت هم بنور توفیق و هدایتی بر شا و دینی بهانی مظاہر
 الافاق و انفسیه مشا و ده عین حق تبین لهم انه لیست فی الافاق
 و لانی انفس الا انا و صفا فی و سماء و انا الاول و الاخر و الظاهر
 و الباطن ثم کده بقوله اولم یکف علی سبیل تعجب **قال** امیر
 المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لاسباده من غیر ان راوه
 و او هم فکشفه من غیر ان تجلی لهم قوله تجلی لعباده ای اظهر ذات
 فی مراه کل شیء بکلیت بکن ان بری رؤیه عیان من غیر ان راوه
 رؤیه عیان لعدم معرفت ما بهشیار و من حیث نظیر تماله و انه
 عین ذات اظاهرة فیما اراهم فکشفه ای اظهر ما لهم فی ابات الافاق
 و الانفس من حیث انها شوا و ظاهره له و دلائل باهره علیه فراده
 رؤیه علم و معارف من غیر ان تجلی لهم من غیر ان بظهر ذات فیما عیان

از ادراک این مدرک غافل بشی و از غایت ظهور محضی نماند ادراک
 مبصری واسطه نور و بکچون شعاع صورت بنده با اگر شعاع از
 غایت ظهور در آن حالت بجزر می ماند تا طافا بخار از یکیت
 نور که واسطه ادراک شعاع است بران قبضه باید کرد و نور علی
 نود و هدی الله لوده من نیا **قال** بعض العلما لا تتجس من
 من اخفا و شکی سب ظهوره فان اشیا انما یستبان به ادا
 و ما عم و جوه حتی لا ضده عسره ادراک فلو خلت اشیا ذل بعضها
 علی الله تعالی دون بعض ادراک التفرقة علی قرب و لما اشترک
 فی الدلالة علی شئ و حد الشکل الامر و مثال نور الشمس لشمس علی الارض
 فانما نعلم ان تعرض من الامراض یحدث فی الارض و یزول عن غیبه
 الشمس فلو كانت الشمس دائمة شریفة لا غروب لها لکن لظن ان لایست
 فی اجسام الا الوانها و هی السواد و البیاض غیرهما فانما لایست
 فی الاسود الا السواد و فی الالبیاض فانما البیاض فلاما ذکر که حده
 کانت غایت شمس و خلق المواضع ادراک تفرقة بین الحالین فخلقنا
 ان اجسام قد استفاضت لعمو و انقضت بعضه فارقها عند الغروب
 فعرفنا وجود النور بعد منه و ما کما یطلع علیه لولا عدمه الا بعینه
 و لکن لثابتنا ان اجسام متشابهة غیر متخالفة فی الظلام و النور فاما مع
 النور اظهر المحرست مما هو طاری فی نفسه و هو مظهر لغيره کما یظهر استیقام
 امره بسبب ظهوره لولا طاریان ضده فاذا الحی سبجان هو اظهر الامور
 رؤیه ظهرت انما کما فلو کان له عدم او غیبه او تغیر لایست

لایست له موت و الارض و البلیات و المملکت و لا درکت التفرقة
 بین الحالین و لو کان بعض اشیا موجودا و بعضها موجودا لغيره
 لا درکت التفرقة بین شیبین فی الدلالة و لکن لا غایت فی اشیا
 علی شئ واحد و وجوده دائم فی الاحوال یستجیل بخلاف فلا یجزم ادراک
 شدة الظهور فخلقنا فخلقنا روضت فی نشان ما تفرقة در شئ
 جابست فی مکان سزا و دم کانش و خوابی که نایاب فی یک لحظه
 مجیش و خوابی که بدانی یک لحظه پیش و خفی لا دراک ظهور یزوت
 لا دراک ابصار قوم اخافش و خط البیون الرزق من و جهه
 شدة خط البیون العویش فی ای تو محضی در ظهور حویشتن
 وی رخت پنهان نور خویشتن و لقد ظهرت فلا تخفی علی احد
 الا علی الاله لا یعرف لعمو و لکن یطنت بما اظهرت محجبا
 و کیف یعرف من بالعرفه استرا و حجاب روی توهم روی است در
 هر حال و هنا فی رنمه عالم ربک سیدانی **قال** امیر المؤمنین
 علیه السلام یخطبه الادهام بل یحلی لها بها و بها امتنع منها
و قال ظاهر غیب و غایب فی ظهوره **و قال** لا تجبه لبطون
 عن الظهور و لا یقطع الظهور عن البطون قوت منافی و علا
 فدننا و ظهر منطن و یطن نعلن و دان و لم یبدن ای ظهر و غلب
 و لم یغلب و دوی الفیج الصدوق فی معانی الاخبار و عن علیه السلام
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم التوحید ظاهرة
 فی باطنه و باطنه فی ظاهره ظاهرة موصوف لا یزی و باطنه

و اینها حکایه

موجوده لا یجوز یطلب بکل معان و لم یجزل منه مکان طرفه عین
 حاضر غیر محدود و غایب غیر منقود **قال** بعضهم ما ظهر
 بشی من المظاهر الا قد احتجب به و ما احتجب بشی الا قد ظهر به
وقال اخواننا یدیکه غیری ادر احجاب آید چه حجاب محدود را باشد
 و ادر احدیست **نظم** جهان جمله فروغ نور حق ان چه حق اندر
 وی پدید آیدست پنهان چه در اینست تاب نور از وی چه بر او بر
 ان چشم و کرمی چه ظهور جمله اشیا باشدست و لی حق را نه
 مانند و نه نه است چه بنود ذات حق را ضد و همتا نمی دانم
 چگونه دانی و ادر اگر خورشید بر کمال بودی شعاع او بیک
 منوال بودی نه نهستی کسی کاین بر تو اراست و بنود هیچ فرق
 از مغز تا پوست چه بنور حق ندارد نقل و تحویل چه بنیشت در او
 تعبیر و تبدیل چه تو پنداری جهان خود است و ایم و مذنب خویش
 پیوسته کلمه بها یبقی **منه الوجود و اهلها علی الحق سبحانه قائم**
 شک نیست که هر چه غیر هستی است در نشدن و هست بودن
 محتاج است به هستی و هستی بخود هست نه به هستی دیگر و هر چه
 محتاج است به حق است پس حق عین هستی باشد که بخود بهر هست
 و همه چیز باشد و مستند چون نور که بغیر خود روشنست نه
 بر روشنائی دیگر و روشنائی همه چیز باشد و هست پس همه چیز را
 بحق محتاجست و حق از همه چیز غنیست و الله الغنی و انتم
 الفقراء **نظم** کویم سخن بفرموده منزه است بهستی که هم

۴۰

هم هستی هم است کن است و ارا با بجا ظاهر منزه است حق شایان
 چه هیچ چیزی هستی نمی تواند بود و ارا با بجا نیز ظاهر منزه است که هستی
 واجب الوجود است و قائم بذات خود و متعین بذات خود چنانکه
 ممکن بودی یا قائم بغیر یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر و غیر متعین کانا
 ما کان محتاج است بهستی پس تقدم شئی بر نفس لازم آمدی پس چه
 جز هستیست قائم است بهستی و هستی قائم نیست به هیچ چیز پس هستی
 عین حق است و دلیل است بر حق **قال** امیر المؤمنین علیه السلام
 دل علی ذاته بذاته **نظم** چون جمال و لیلان درخت ویت
 خود بنور خود و کواهیست و ارا آنچه گفته ایم معلوم شد که هستی
 بسیط است من جمیع الوجوده چه اگر مرکب بودی محتاج بودی
 با اجزاء و مرکب از اجزاء محتاج بودی بان پس تقدم شئی بر نفس لازم
 آمدی و نیز معلوم شد که هستی نه همین معنی مصدری و نهی است
 که از ان تعبیر کنون و حصول و تحقق کنند چرا که این امری است
 عین باری که وجود ندارد الا در ذهن و باعتبار سبب و هستی
 چنانکه گفته ایم محقق الحقائق و مذوت و ذوات و محتاج الیه باشد
 و این معنی ذمینی و جمعی است از وجود و غنائی است از غنائان و
 و چون هستی متعلق بذات خود است مفهوم کلی نتواند بود که افراد
 مستقده باشد چه متعینست تعدد و تفاسیر حقیقت شئی را
 الا با مرئی خارج از ان حقیقت که موجب تعین افراد او شود و نمیر
 بعضی را نفی باشد و لکن قبل صرف الوجود الذی لا اتم منه کلمه

شبهة ثانياً فاذا نظرت فهو هو شهدا انه لا اله الا هو فسلم
بسم تو اي اى قد تم فردا له وحدت جليله وادب وكرامه
شهد الله انك لو كنت في وحدته لا اله الا هو

كلمة في الجمع بين الالهية للوجود والوجود

الوجود بل لا وجود بالذات سوى الوجود

الكان قد سجد ووجد ما به سوى الوجود والكان سجد
كل شئ وكل شئ يحتاج الى واحد يكون معه الوجود والحق
معه لا يكون معه لكل فان قيل المنة موصوفة والوجود وصف
والموصوف مقدم على الصفات القائمة فالله الاول واحد المنة
قبل المنة على قدرها على الوجود ولا يكون موجودة فاذا منة
الموجود يستلزم وجوده وهو محال بل نقول لا موجود بالذات سوى الوجود
فوجد شئ غير الوجود بالذات فاما ان يكون وجوده زائد عليه
فمستلزم ان يكون له وجود قبل وجوده لان وجوده شئ فرع
لثبوت الوجود الاخره وسفل الكلام الى الجزء الاخره هكذا الى
يتصل وهو محال نعم الفصل ان يخرج من سائر الموجودات معنى غير
الوجود است اقول نعم كما ان الوجود في لفظ الوجود هو متعلق كان
الكون في الخارج وجوده خارجي بل اقول مرشدة ان لا خط وصفه
من غير ملاحظة الوجود وعدمه باعتبار شئ ليس باعتبار نفسه
وذلك المعنى يستلزم بالمنة والعين ثابتة وهي ليست بموجودة
بالذات بل بالعرض اي بغير الوجود ولا كما يجمع الموجود للموجود بل

ع ٥

بل كما يجمع الوجود لشئ وشئ والاشج وذلك لعدم تحقق المنة بدون
الوجود كما ورد في الحديث ان الله سمي باسمه بالذات والوجود
بمخالفه فكيف ان قلنا ان ثبوت شئ لشئ فرع لثبوت المنة له
لكن الوجود هو ثبوت شئ لثبوت شئ قلنا فالوجود اذا
يزيد على شئ او لو كان زائدا لكان شئين احد هما ثابتا
والآخر اضافة اخرى نقول كما قبل برحمة الله في خارج موجود يستلزم
وجوده يستلزم وجوده اكر عين وجوده يستلزم وجوده اكر عين
وجوده يستلزم وجوده بصفات الوجود وجوده لا وجوده بصفات الوجود
مستلزم تقدم موصوفه على صفات الوجود بصفات الوجود
موجود يستلزم الوجود بصفات الوجود بصفات الوجود
والتحقيق هو ضد اي فردا الى رسد كدعوى من كسبه
كأنه الى المنة المتوفرة بنور الوجود يشير بقوله سبحانه المنة
الى ان كل من هذا الوجود لولاه لجله ساكنات حلقا
الشمس عليه دليله شعاعها الذي هو نورها على الارض
والهواء يظهره ما كان في جوارحه او اريد بالظلال المنة قبل
وجودها وبالشخص الوجود كما قال الله فردا السموات والارض
نتم قبضاه البنا يعني بالاربع اليه واليه توجهون قال الامين
اصبر المؤمنين عليه بل مع كل شئ لا يقاوموه وبقوله كل شئ لا يقاوموه
وقال الله لكل مكان ومع كل امن وامن في كل حين واوان
فان نفى القارة والملائكة اثبات المنة والغيرة دليل على ان غيره

لا وجود الا بالاعتبار و شوقه بغير سلام بان من الاشياء المتناهية
والعدده عليها و بان الاشياء منه المنفوعة له والوجود ليس
وقوله بسلام سبق في العلم فلا شئ اعلا منه وقرب في الذات
فلا شئ اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شئ من خلقه ولا
قربه سادهم في المكان به فان في هذه الكلمات دلالات على
اعتبارية المية واصالة الوجود ومن هذا نيل الايمان الثابتة ما
شئت راجحة الوجود ان هي الا اسما ستقومها انهم واما وكم
ما انزل الله بهما سلطان ان الحكم الا الله الواحد القهار
اجران لا يقبلوا الا اياه فللنا الذين العظيم وكنت اكثر
الناس لا يعلمون والى ظهور المنيات بنور الوجود به في كنه
النبي صلى الله عليه واله وسلم حيث قال خلق الله تعالى الجن
في ظلمة ثم نشر عليهم من نوره فان خلقه في الظلمة إشارة الى النبوة
في العلم قبل ان يظهر ما يوجد فان الظلمة عدم النور عما شانه
ان يتورثوا المنيات كرايب يبعثه يجب الظلمات فان خلقه اجاده
لم يجده شيئا وجعل الله عنده دهر وجود الى الله لما تفتت
اسباب وتعلق دون مطلوب الارباب وكلمات في محسوس
لحي فليس هو مع استحقاقه البقعات من شانه الوجود المطلق
من فقه موج من البقعات فوق البقعات من فقه سسما اي كرم
البقعات علمنا الذي هو كاسسما بالية الى شمس الوجود
المطلق ظلمات بعضها فوق بعض اي محجبة بظلمة عدية عن وجوده

الحق الذي هو الدور الحقيقي قال الصادق عليه السلام ما عد مراتب
استبصارها في الوجود مطلقا في ثمانية مائة وستين واثني عشر علم
جلد ان ازاد بهشت دوم بهم به جلد ان ازاد بهشت باه به
جان خداي كو ناپهشت باه به با دما بود ازاد وشت به
بهشتي جلد از يكجا وشت به با خيتا عدلالت الخافيق به
عدلوت فوق نور بهشتين به است سه كاشف بهر ازنا به
است فجر مخرج ازنا به با خي الذبت محسوس الولى بهشت
كاملنا و نحن كارجي به است كارجي و نحن كالبهار بهشتي الرج
و غرا بهشت به توجده جاني ما مثال دست به به خي بسط
از جان شد روا به توجده عظمي ما مثال بن زبان به ابن زبان
از عقل دارد ايرين به توشال شادي و ما خنده ايم به كنج
شادي و نه خنده ايم به جنبش را هر زمان بهشت به كوكاه
دو الجلال سه بهشت به كز سر سبك سياره طرب به شهيد
آه بر دود جوياب به اي برون از دهم و قال و شيل من
فاك برفق كمله جيا يقين اعتبارا و الله من و شيل من
الوجود و الله با و اعتبارا بطلن على الحق و لا طريق الى العلم به
قال بعض من نقدي لبيان هذه المعارف ان الله لا يشهد شئ
فهو الوجود والمقيد و انما خد يشهد لاشئ فهو الوجود لهما وان الله
لا يشهد لاشئ فهو الوجود المطلق و هو الذي يطلق على الله سبحانه
دون الاولين و يستحق الوجود من حيث هو هو و هو غير مفيد و لا

سبحان من جارت لطافت المادام في مبداء كبريائه غلظت وسمكان
 لم يحبل للفن بيلا ال معرفة نظم كس نهات كه نركه منزه كجاست
 هب قدر كه كله فيها اشادة الى الصفا با كبريى مائة
 الانصاف وانها غير الذات باعباد وعينها ما عباد
 چا كه كه ذات حق معلوم من كه صفات و نيز معلوم من كه كبر
 اشده صفات بر ايت انسان ناميده ادر كه ان بوجه معتد بقران
 و وجوب وجود و اغنى غنى و اقى وجود و بلا مايت كه انسان رايت
 و فهم ان قاصرت و اما بطبق عليه شرت طرفى النقص ك العلم الجمل
 و القدرة و العجز و الحيوه و الموت و قال مولانا ابانسه عليم
 هل سنى عالما خادرا الا لما و سب العلم للعلماء و القدرة
 للقاء و بن دكلما ميت تموه با وها كم فى و ق مبانسه فهو مخلوق
 مصنوع مثل كم مورد اليكم و الابد اى تعالى و ا سب الحيوه و
 مقدد الموت و لعل الفضل الصفا و يتوهم ان لله و بانين
 لانها كاهها و مشقور عليها نقصان ان لا يكون ان له و صفات
 حق عين ذات سب كبح جتيف و هزبت و عزت كبح مفهوم
 و همچنين صفات بايكه كه و مرجع اين سخن نفى صفات است انقيا
 حصول نتيجه و شرت ان و اليه شرا امير المؤمنين عليه السلام بقول
 كال الاخلاص نفى الصفات عنه الشهادة كل صفة انصاف غير
 الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفه فنفى صفات
 نقد صفة و من قوله نقد شهادة و من شهادة نقد جراه و من جراه

ومن جزاء فقد جملته انما الصفات بحسب حقيقته وموت عرشه
جست باج لازم ايد بغير حكم غير قبل كوننا لذت بغير تهدا با
وحكم ما يرد صفاته انما كمالها ترجع الى وجوده سبحانه فكان
وجوده لا يشوب عدم ونقص فذلك علمه الذي هو حضوره واولادته
لا يشوب بغيره شي من اشياء وقدرة لا تشوب بغيره من اشياء
عن شي وبذلك احكم ما يرد صفاته وذلك لانه محقق الحقائق وشي
اشياء فذاته احوال الاشياء من اشياء بانفسها قال ابو الحسن
عليه السلام كل شي خاضع له وكل شي في مبدئي كل صفة مؤ
كل ذليل وقوة كل متعجب ومنع كل مهرب وقال عليه السلام
ووجه صفاته به توصف الصفات لا بها توصف وبه تعرف اعاد
لا بها يعرف وبه عرف المكان لا بالمكان عرف وبه كان الخلق
لا بالخلق كان وروي الشيخ الصدوق في كتاب التوحيد صفاته
بشيء من شام رسال قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقلت
انصف الله قلت نعم قال هان قلت هو النصف ايهي من صفه
صفه تركبها المخلوق قلت فكيف تصفه فوجوبه لا لا غير
وحياة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرت من
صفته وانا اعلم الناس بالوحد وباساده عن محمد بن عرفة قال
قلت للرضا عليه السلام خلق الله الاشياء بعدة ام بغير عدة فوالا
يجوز ان يكون خلق الاشياء بالعدة لانه اذا خلق خلق الاشياء
بالعدة مكانا قد جعلت العدة شيئا غيره وجعلنا الذي

له بها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء يعني قدوة
 فانما تصفة الله جلها باقتدار عليها وقدوة ولكن ليس بصيغ
 ولا ما جرد ولا يحتاج الى غيره ومن الباطل عليهم يسع بما يصير ويصير
 يسع الله واحد على الحق ليس سبحانه كثيرة مختلفة قال بعض اهل
 المعرفة وجود كل وجوب كقدره كل جوده كل لا ان شيئا يعلم
 شيئا اخر قدرة ليس له التركيب في ذاته ولا ان شيئا يعلم شيئا
 اخر في ذاته يلزم ان يكون في صفاته الحقيقة فطسم عبادته لا شيء في
 حقيقته واحد وكل الى فان الحال يشهد ولا تغيب من ذلك
 فانك اذا شئت انك شئت في ذات علم به يسع به ما يشاء في كل
 بل انت اذ اذك علم وسع به وكلام بل وانت في تلك الحال معلوم
 به يسوع وبصرفه العين الواحدة لتدبر بالصورة وقدرة وتجلت
 بالوجه والكثيرة وظهرت بالاحكام المختلفة بين عباد الله
 ولا انصاف لا يحب المعلوم في وجه صفته كثرته بل شيئا
 انك انفعال انت اذ حق منفي است واما شئت كمال است ثابت بعض شيئا
 ثم رتب الله شئ قدوة وذلك لان صفات الوجه وتختلف بحسب
 المواضع والواحد والبقايات فهي انما تكون في كل شئ بحسب الحاجة في
 الجسم جسماني يظهر به ثوران النفس الدم وحرارة الكبد وحرارة الوجه وستر
 النفس لثاني اذ اذ الى يظهر بزيادة الانشغال والانشغال من الغطاء في العقل
 عقل يظهر بالحكم انشغال من شئ طاعة اذ هو بهم لا علماء وبنو الله في
 الله سبحانه يدين بمعرفته صفاته الموجودة لوجود ذاته وكذا الشهادة

المشدودة فانما في انشأت الميل الى عذاب الغدا والعقوبة في الجحيم
 الى اوان في طبعه ويشبهه في نفس الانسان الميل الى ما يلزم استقامة
 من كرايم الملكات وفي العقل لا يحتاج بعرفة الله وصفاته وسماته
 وافعاله وما يعرف في الله سبحانه يكون ذاته بعد المعرفة كلها وما بها
 وخلقه الخلق كل يعرف وعلى هذا العكس سائر صفات وجوده
 بحسب كل صفة وتلك ليس كشيء في تلك الصفة لان الخلق لا
 يكون اذ انشأ خلقه في شئ من الاشياء لانه يحتاج وخالقه غير محتاج
 فلا حاجة له ولا كيف لانها من خواص الحاجة وفي كلام الكواثر
 عليه السلام وتوحيده تميزه من خلقه وحذا القين بغيره صفاته لا يشق
 عزله رواده في كتاب الاحتجاج ولكن ان تقول ان ما يوسع شئ في
 الله سبحانه راجع الى اولياته فان الولى الكمال لما وثبتت ذاته بحيث
 وسع قلبه واشتد صدره وصار قابلا في مقام ان يكون على الخلق شئ
 من الخلق والخلق غير محتاج بما سما عن الاخر في كل الصفة عن ذلك علما
 والافعال والمجاهدات والمجاهدات وجرها كان الله وبالله وبنو الله
 في الله فان غيب كان غيب الله ولله وان رضى كان رضاءه كذلك
 فسكنه في جميع البقاع وينفعل في جميع صفاته الى افعال الى استقامته
 وروحه في كتاب التوحيد عن الصادق عليه السلام قال ان ادع المومن
 لا شئ انشأ لا بد من الله من افعال شعاع الشمس لها وبنو الله
 عن علي عليه السلام في قوله سبحانه فلما اسفونا انفتحت منهم قال ان الله
 تعالى لا يابست كاسفنا ولكنه خلق اولياءه لنفسه ينفذ ورضون

و هم مخلوقون موجودون فخلل رضاهم رضا نفسه و تخلف خلقه
 لا هم جسام الذمات اليه و الاولاء عليه فذلك صاروا كذلك
 وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى بان
 من ذلك و قد قال من الهان في الدنيا فند بارز في الحاربه و
 دعاني اليها و قال من يبلغ الرسول فقد اطاع الله و قال الذين
 ينابوننا غايابا بعون الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا و شبهه
 على ما ذكرت لك و هكذا الرضا و الغيب و غيرهما من الاشياء
 مما يشاكل ذلك و اين توجهات برتقيرست ك ان صفت موهوم
 شبه صفات برتقيرست و شبه و اما كرم صفات برتقيرست و شبه
 حاجته و نه تفرقة كرم و است كمال استعجب جمع صفات و
 موهوم شبه و خواه نبش كمالا في حقيقة فظلم و اني كمال
 من و تو و شد فم صفات او كمال من و تو و ايدل جهل كرم
 كرمي و برسم كرم و بر و ال من و تو و برسم زنت باعتبار صفتي
 معني و و تجلي فاعرف فان الرحمن ذات لا رحمة و الهما روات و الهما
 سئل ابو الحسن الرضا عليه السلام عن الاسم ما هو فوقفه فلو هو
 برسم برسم عيني سميت ازدي حقيقت و هويت و برسم زنت
 محذوم برسم فظلم كلمة فظلم اشارت الى اسماء و سماد
 حقايق الاعيان و الحقائق الموجودات و غيره باعتبار
 قال ابو الحسن حقايق الاشياء عبارة عن ثبوت وجودها و كمال
 في مرتبة العلم و مثلك الثبات و التبريز و صفة الثبوت الذاتية

الذاتية التي هي لب و قبا و است سجنه في غيب لذت من و جنة
 اندراج الاوارق في المراتب ما است كاندراج الحقيقه و انبش مثالا في الموهوم
 العدد و قبل ان يبرج و لا شين او الثبات لا اندراج الاخرى في الكل
 عقده كانت ذاتية و لا اندراج الموهوم في الموهوم فلو وجود تجلي
 بصفت من الصفات يتبعين و يميز عن الوجود المجلي الصفات اخرى و يميز
 ما من الحقائق و سمائية و صوره تلك الحقيقة في علم التي سمائية في
 بالية و العبد الثابت و ان شئت تلك كمال حقيقة في الموهوم فانيضا
 صحيح فاعيان ان شئت هي الصور و سمائية الحقيقة في الحقيقة العلية
 و تلك الصور فانيضا من الذات الاولية بالفيض الموهوم في الموهوم
 و اسطر كمالا في الموهوم فانيضا بالفيض الموهوم فانيضا كمالا في الموهوم
 طلب صفات الغيب التي لا يعلمها الا هو موهوم فانيضا كمالا في الموهوم
 الاعيان في الخارج مع لانها و توالها بالفيض الموهوم من و
 عين الوجود و من و جنة كمالا اسم و الهفت و اين صور تفرقة سماد
 علم حق ك ازدي حقيقت عين حقه و برسم عين اعيان و ثبات سماد
 اعيان و ثبات اعيان فانه ارواح و واسطر انه و لهال فغير حق
 باعتبار فانه فظلم زنت باهية كمالا في الموهوم فانيضا سماد
 مبلهريك فانيضا سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد
 سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد
 موجودي برسم ازدي فانه كمالا في الموهوم فانيضا سماد سماد
 موهوم فانيضا سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد سماد

و کما لا يتصور تأثيرها على الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تأثيره في
 المبدء باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعلها
 موجودا متحققا في الخارج فان التساوي مثلا اذا اتفق ثوبا فانه لا يجعل
 الثوب ثوبا ولا القميص قميصا بل يجعل الثوب متصفا بالصفة في الخارج
 وان يجعل تصادفه موجودا في الخارج غلبت المبدأ في نفسها محولة
 ولا وجودا لها ايضا في نفسها محولة بل المبدأ في كونه موجودا
 والوجود به من حيث ثبوتها وخصائصها محولة وذلك لانها لا
 انما يتعلق بالوجود من حيث الثبوت لا من حيث الحقيقة والكمية
 فانه واجب من هذه الجهة فالوجود وجودا وازلا وابدا وموجودا وازلا
 والمبدء ضرورة ازل وابدا وغير موجوده ازل وابدا وليست هي في مرتبة
 بين الوجود والعدم بل انما وجودها بالعرض وبتبع الوجود لا بالكمية
 ولهذا لا يستوي وجودا بل ثبوتا ومن هنا يعلم ان المبدأ في الحقيقة
 وان كان غيره لا باعتبار وجوده وان الوجود حقيقة واحدة وهو
 بالذات كل ما يسمو بالامنيات ان اخذت من حيث معانيها
 للوجود فهي غير موجودة ولا تصلح لان توصف بالجزئية والعلوية وجزءا
 من الصفات اصلا ان اخذت مجردة من هذه الجهة بكون ان مبدأ الوجود
 الوجود لكن لا تصلح لان توصف بالاسلام الا بفناء وجهه في الجزئية
 والمعلولية لان الوجود المتصفا لهما انما هو الوجود الحقيقي الذي له
 انشاء المطلق فان الافعال انما يكون للوجود الوجود العرضي فالقول بالجزئية
 والمعلولية على التعيين كانه فاعلم اني ما به كنه تبت جها به جز

جز خلی در میان نور و ظلم و کبریا فی ترازین خط سرچرم : بشناسی صورت
 کله بیا بچین بین وجود : انضمام : الایمان الطایف ولا وجودها
 ایل معرفت کریمه ایمان ثابته را و معرفت است اول انکه مراد می
 حق و صفات حق و هستی حق باشند و دوم انکه وجود حق مراتب آنها باشد
 پس باعتبار اول ظاهر برین شود در خارج مگر وجودی که متعین است
 در مراد با ایمان و متعدد است متعدد آن پس مقتضای این اعتبار
 جز وجود حق در خارج هیچ جز نیست و ایمان را بقول جز وجود نیست
 عملی و دوی از وجود خارجی بمشام ایمان رسیده است این
 بیان حال موجود است که شود حق بدوی غایب است و باعتبار اول
 در وجود و جز ایمان هیچ نیست و وجودی که مرتب ایمان است در
 غیبت است و تجلی و ظاهر نیست مگر از دای متعین و مراد قات
 جمال و جلال و این بیان حال کسی است که بشود و علی تروی غایب است
 و این مرد و طائفه ناقصه محقق کامل کسی که همیشه شایده هر دو
 مرتب بکند اعلی مرتب ایمان و مراتب حق و مشایده صورتی که در
 هر دو مراتب بی نقصانک و بسیار قسطم چون در نهایت حق
 دوری نه انکارش چون انکار جوئی : همچو بی زدنانش : چون
 را انکار پنهان : بیرون نشی بران : پایا در ارکان خوشه : حسیب
 در انارش : ایمان بر آینه و حق جلوه گریست : یاد است حق آینه
 ایمان صورت است : در چشم محقق که صید لهر است : هر یک ازین دو
 آینه آن در گریست : موجود است را آینه ای متعدد و فسر کن و آنچه

تو طوطا وحده الواحد علی فانی بحقیقه الوجود مطلق و در حقیقه
 و حقیقه الوجود بنا حقیقه واحدة و الاطلاق و العین و الحقیق
 و اینکه در باطل و است معدوم از صوری عدم محض و نفی صرف قدم
 بمنزل شهود و مطلق و وجود نمی باشد و چنانچه معدوم محض رنگ
 وجود نمی پذیرد آنکه موجود حقیقی نیز رنگ عدم نمی گیرد و است هیچ
 چیز را معلوم بفرمان ساخت مثلا اگر چوب را با نشیورانی داشت
 او معدوم نشود بلکه صورت تبدیل کرد و درین خاکستر ظاهر کند و جب
 الوجود و فانی است که در جمیع احوال باقی و ثابت است و ان لغش وجود
 مطلق است و ممکن الوجود صور و احوال که تبدیل می یابد و ان وجود است
 مبیحه است که عبارت از نباتات است و لکن باقی لکن هو الحق
 ان ما یذعن من دونه هو الباطل و الجاهل عالم ظهور و در حقیقت
 مطلقه است بصورت مختلفه شده و او که مشاهده میکند و بنای بدانها
 قبل از تعریف تحریف الاصل الواحد الی اشکله مختلفه لمان مقصوده لا
 تحصل الا بها فاعلم مصدر بطل است مطلق باشد و عالم هر چه هست و محض شوق
 باشد و چون شالی فانی از معدوم نیست و هر چه در و نظر نمی آید
 سخن و قیاس باشد پای و اما نظری و اگر درست نهی می آید و نظری
 کلمه فیما اشاده الی استقامه عز و جلال عا سواه
 مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند و اما مقید
 محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلام از طرفین است
 و احتیاج از یک طرف چنانچه حرکت بد و حرکت مضاعف که در بد است و اینجا

و اینجا مطلق مستلزم مقید است از نقیضات علی سبیل الیه است مستلزم
 مقید محض و چون مطلق را به بی نیست قبل احتیاج هر مقید است
 فاعلم که در است را بجای من متلا نیست و بی او هم اگر بود کم کسی بجای است
 استغنیای مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور بسیار الوهیت و
 تحقق است و در بدست بی مقید صورت نه بند فاعلم ای باعث شوق و
 طلبه خوبی تو به فسرع طلب من است مطلق بی تو به کراسته محبت خود و
 طایفه و جمال محبوبی تو به بلکه هم محبت است و هم محبوب است و هم
 طالب است و هم مظلوم و محبوب و مظلوم است و مقام محبت
 احدیت و محبت و طاعت و در مرتبه تفصیل و محبت فاعلم ای غیر
 نورانی بوی تو سیری بی فانی تو سیدی بی ویری بی و دیدیم هم
 طالبان مظلومان را و آن جمله کلمه تو سیدی در میان عزیز بی
 فیما اشاده الی المیه الاحیاء و انما احوال اعتباری
 در حدیث دسی از است که کت کتوا عقیقا فاجبت فاعرف
 فخلقت الخلق لکن اعرف و فی عبارته اخرى فخلقت الخلق و خلقت
 البصر فخلق فی جمیل از جمال خود از زمان بهره باید که حسن خود را
 مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از نسای طلاق و عیب هویت
 نزول شده بوده در مراتب بقیات و مجالی شخصیات تجلی کرده حسن
 خود را در اینک سالی مختلف دیده و در هر اینک بصورتی مناسب آن خود
 و کجاست بعد و نظایر کثرت پیدا شد فاعلم و اما لوجه لا وجه غیره
 اذا اشت عددت المراتب بعد و یا صد هزار مرتبه دارد و شاه مردی است

دو بهر آنکه کار و جان در او سپردند و چون بقیه امر بتاری است ظهور آن بوط
 فوری است که در مرتبه ساری است چنانکه حدیث کار الله و لم یکن شیئ
 شئی که آن کان و همایان صمد و حدیث سدر است
 و کان الله و ان از قبیل کان الله علیا حکایت نظم بکس است
 اهل شایسته که شایسته الله بگویند است بی محرم هر که است
 و از اینجا خبر هر که شئی هالک الا وجهه و لم یعمل بسمک لانه لک
 الله و ابراهیم تصور الا کنگ و اگر صمد و جبر راجع به شئی مراد از
 و حاصل و حقیقت او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق است و
 فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام ان من قبل عز
 الرب تعالی فلما بنا و حسب فلما اشتعلت قال ابن وجه النار
 قال السائل وجه من جمیع حله و فلما قال الله النار صدمه
 مصدرة لا یعرف وجهها و فلما انشأها و قبله المنق و لم یز
 فایضا و لولا انهم وجه الله لا یخفی علی دنیا خافیه نظم بک و فلما کذا
 پشت بباکی کذا پشت نادر و جوشع و او همگی در دست است
 و جبر و **الکافی** باسناده عن الصادق علیه السلام ان الله قال
 رجل الله اکبر فقال علیه السلام اکبر من اشیء فقال من
 کل شیء فقال علیه السلام فقال الرجل کیفا فوالله
 قال الله اکبر من ان یوصف و فی و اینه اخرى الله علیه السلام قال
 و کان شئی فیکون اکبر منه فقبل فیا هو قال الله اکبر من ان
 یوصف قال سید الشهداء الحسین بن علی علیه السلام فی و ما عرفت

شئی

معرفه تا و او جد من تعذک و ما الله فمصدق من و جلک و قال
 من اسوی رجائیک فضا العرش منیا فی فانه حقیقه الانوار
 بالانوار و محبت الاخیار و بحیطاتنا فذلک الانوار و قال کیف یخفی و نیست
 الظاهر و کیف یغیب و انشا الله الحاضر و فی فی الا و یتم باهو
 یا من لا هو الا هو یا من کلله لا یغیب این هو الا هو
فما اشارة التوحید الوجوه و تعاد و ما الوجوه
 ای ساکت قدمی پیش تا بعلم العین تا کی که پس فی الوجود الا و
 و صفاته و افعال انکاء پیشتر ای تا بعین العین یعنی که پس الا و
 صفاته پس قد می بگویند و از آنجا بعین مشاهده کنی که پس الا و
 فظلم چمن بود این ده که دومی بر خیزد و در دست روی
 روی بر خیزد و توانوی ولی اگر چه کنی تا جانی بر کسی تو
 توی بر خیزد و در هر چه او نباشد و بجز نباشد و در هر چه او نباشد هم آن
 چیز باشد فظلم هر چه که در جبر امکان و هم با او هیچ
 می او هیچ و همه هیچ و هیچ است که او است و چه بر خیزد
 ز جبر است و هو عین الاشیاء فی الظهور و ما هر عین اشیاء
 فی و از آنجا سبحان و تعالی بل هو و اشیاء اشیاء و قال بعین
 لم یلح سال هر دو بکسری تا الی استسا اسرار و حق تعالی
 یا هر دو آن فاس من العارین و فوا ان الوجود یخدم فی فهم فلا
 بدون الا الله و لا یبقی لک الم یبقی بایهم فی جنب الله و لک
 انهم فی المرتبه دون انشاکم و جبر تا انک تلت لا یخفی فی و

متبک لا نشأ فی الاعداء فجلت لهم قد رادها حال کمال حال بک
 العاقبت نفس صدقوا فانهم ما رادوا علی ما اعطاهم ودفهم وکلن نظر
 بل نال من العالم قال عندهم قلت لا قال ففهم من العالم باهر واک
 علی علی قدر ما فانهم ففهم هم عدم العلم ففهم من الحق علی قدر
 الحجب منهم من العالم کما هو عین الحق لمن عرفت الحق اقول لعل الی هذا
 الحق شبه بادی من الصادق علیه السلام الجمع بلا تفرقة وندقة
 و التفرقة بدون الجمع قطیل و الجمع بینما توجد وندقه علیه
 من عرفت الفصل عن الوصل و الحزب کما انشکون فصل بلع لعماد
 فی التوحید و دوی من المخرقة و اهل معرفت گویند حقیقت وجود
 اگر چه در جمیع موجودات و ذمی و غایب یک یکی می باشد اما در
 مرتب متفاوت بعضی فوق بعض و در مرتبه او در آنها و صفات
 و احکام و اعتبارات مخصوص است که در سایر مرتب نیست چون مرتبه
 الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلق پس مطلق اسماء
 مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غریبا بر مرتب گویند عین کفر و
 محض ندقه همیشه و هم چنین اطلاق برای همه مرتب گویند بر
 مرتبه الهیت غایت ضلالت و نهایت عدلان باشد و همچنین احوالی
 احکام هر مرتبه در مرتب دیگر فطرتی ای برده کما که صاحب تحقیق
 و اندر صفت صدق بعین صدیقی بر مرتبه اروج و حکمی دارد که
 حفظ مرتب کلاقیها فیکذا لیس الوجود الوجود و لقیات کما ندقی
 از غیب بطلن تا احرز مرتبه ظاهر حق کما وجود است که بحسب اختلاف

اختلاف تعلیقات و تعلیقات مرتب گویند و این تعلیقات اعتبارات
 محض است و اعتبارات صریح چنانکه واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه
 نصف اینها گویند این است و اعتبارات قاضی در واحدیت است
 همچنین اطلاق اسمای مرتب با اعتبار تعلیقات و تعلیقات بر ذات
 رفیع المراتبات مانع احدیت است و احد در مرتبه اعداد ظهوری
 دارد که در هر یک خاصیتی فایده میسر دهد که در آن دیگر نیست حقیقت
 هر یک معیار حقیقت دیگر است و هر فصل مرتب واحد یک یکی نیست
 آنکه که واحد است که درین مرتبه تکرار ظهور کرده و ترا که ایشان دو واحد
 و ثلث شده واحد و همچنین پس تا ده اعداد و هر یک مرتب و صورت
 اعداد هم و هر یک پس از اعداد بر وجه موجودند و با هم متحد و واحد
 و احدیت خود را از اعداد باقیست و از هر یک مستغنی و هم چنانکه عدد و ده
 صد و ده ظاهر شود و وجودات امکانیه لیهیات هو بایسکر و دهها
 نظرات الی الوجود و جمعا و تفصیلا و جده التوحید لا یفارق لهیت صحت
 و اعداد لاعداد فان لا شین لایم جدا اما لکم نصف الی الوجهه شد
 و لا تسع لکله ما لم تره علی الاثنین و احد و کما الی الاثنین ما لم تره
 نفس الله و الله و کما واحد و نصف من الاله و احد و عدم اسم
 الاله و حقیقت و لقیات فیه افری و بی شمعانه و نشه و شوق و افری
 منها و بی بدینا البسته فنی الله و الواحد من شین عدم و کما شین
 کما لرحیهان حقیقت و هو صممک ایها کما کما بدینا افری الاثنین
 مثلا بایس عاده الا عن ظهور الواحد مرتب مع کما بدینا و لظاهر و اعداد

و مجموعاً نه ليس الا الواحد فبا الاثنان اثنان و بغير الواحد ليس الا
امر متوهم لا حقيقة و كذلك شأن الخلق فانه هو الذي يظهر
بصور لهيبا لظهور المركبات فظن الجواب انها مغايرة لما قلنا
و ما يعلم انها امور متوهمه و لا موجود الا هو كل ذلك من عين واحدة
لا بل هو العين الواحدة و هو العيون الكثرية فظن كثرته و كثرته
كثير من وحدته و ما ناسكي فانه و دين كثر انكبت و و در عدد
رئوي حقيقت چه كزي و كهو ريشه و عني كراهه بشن كريت و و ما
اللفظ بعين الاعد فاية ثمانية للوجه و كون كل مرتبة حقيقت
برهسها مرموزة بخواص و لوازم لا يوجدان في غيرهما و اذا فشت حاله
حال مراتبه فخلقه لم يجد فيها غير الوحدة و انك لا تزال تثبت في كل
من المراتب عيناً تنفقه فنقول الواحد ليس بعدد و بعدد ليس واحد
لاننا نقابل مع اثنين الوجه الذي يتكرر و الواحد عين احد الذي
يحصل تكرره فلكان نقول انها ليست بمجموع الاحاد لانها فيها خواص
و لوازم لا توجدان في غيرها و مجموع الاحاد اصل مرتبة و كل مرتبة نوع سبها
فلا بد لها من امر آخر يفرج جميع الاحاد و ليس فيها شئ يخرج الاحاد
فلا تزال تثبت عيناً تنفقه و تنفقه عيناً تثبت و هذا امر عجب هو لم يبد
شئ يصعب و يمان من ان الخلق المنزه عن نقائص الجثمان بل على كائنه
الاكوان هو الخلق المشبه و ان كان قد تفرز الخلق باسكانه و نقضه عن الخلق
وجوده و شرفه فظن واحد و واحد عددي چند و در ضمن عددي
اصدي منه و يعني كمال ذاتي همتي و در خود همه و در همه خود هي چند

من چند و عيشل برهنا في وجودان خویش و در با كراهه برهنا صديشت
كه خود متكلم است بان خود سابع ان خود عالم بان چه با خود كرت
خود شنبه و و كبريا و در سيبه اير كرت و شنبه و علم بصديشت
پس عين واحد ذات يكمانه بصور مختلفه برآمد و بوجه كثره ظاهره
در شنبه و كوي و دلفاني بحسب هر صورتی حكمی و اثری ظاهره و صافه
و این كثره و جوه و اختلاف احكام و در وحدت حقیقی و قاطع منه فظن
بر طرف سید زمني و صافی و صدك كرهش جان ترانهانی و بی فی مسلم
كه در بیان غیر تو نیست و خود كونی و خود بشنوی و خود ذاتی و كمان
ظهور المدا و فی صور الحروف لا یصدق فی صرافه و صد و واحد و حقیقت
كمان الموجود فی اللوح حقیقه ليس الا الهاء و وجود الحروف الهجائية
كذلك الموجود لوح الهام حقیقه ليس الا الوجود الحسني الخ و سائر
الموجودات لثباتها و كثرتها و امور حسابية و كمان الحروف كلها
بالله و موجوده و بدونه معد و متبل ليس فی الحروف الا الهاء و اطنافه
بصور الحروف فكذلك العارف لا يشاهد بالحقیقة في اعيان الهام الا
الوجود الخ لعل بان اعيان الموجودات كلها به موجوده و بدو حقیقه
بل ليس في الوجود الا هو و اما ظن بصور الالهة فله المثل
لا على في السموات و الارض و هو اليتيم العليم بقیل اخر
حقیقه الحروف هي الالف شكلا و شكال مختلفه فی اللفظ و النطق و الیه
بصورة و الالهة كماله على الوجود المطلق الذي هو اصل الموجودات الحقیقة
فان الالف المطلقا صيرت مطلق من غير مقيد بصور و من يخرج خاص

و بعد صدور من والاف المکاتب متداخلی غیر متبدل مثل محض
 قطب اعیان حروف در صور مختلفه لکن همه در ذات احدی موقوفه
 از روی یقین همه با هم غیرند در روی حقیقت همه عین لفظ و تشبیل
 آخر کثرت و اختلاف صور امواج و جابجا بحر را سکنه کرد و این
 همه استار من جمیع الوجوه متعدد کند دریا نفس نه بخارش گویند
 شکر کم بود برش خورند فرو چکند بارشش مانند جمیع بود سبیلش
 و دریا پیونده همان دریا بود قطب فالج بحر علی ما کان فی الفکر
 لات الحوادث امواج و اهاز لا یجئک اسکال قشاکلها
 عین تشکلیها فی استاد در نقش که بر تخت منی پدیدست
 بصورت کنسبت کائنات است دریا که بر بزم موجی نو و جوش
 حوالت در حقیقت در پست تشبیل آخر بر تواناب که بر
 زمین می افتد در حد ذات خود مستقیم و سکنه می شود و اگر بر
 شیرشای منسلون نابد هر جا برنگی نماید در نقش امر از رنگ برست
 و اگر بر قاندر است همه نفس در او پیدا شود چنانکه اگر بر
 اصل اند همه شرف از نبوده کرد و جمیع صور عیان مظاهر
 نور حقه خواه و منی خواه خارجی خواه کامل خواه ماضی قطب
 اعیان همه شیرشای کرنا کنند کافاده بر تو خورشید وجود
 هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود و خورشید در آنهم همان رنگ بود
 چون تو روی بدیواری اوی که در روی آن آینه های مختلف نمایند
 شبیه هر آینه صورت تو در آن آینه ها ظاهر خواهد شد و لکن

و لکن قطب صورت مختلف بحسب اختلاف جواهر آینه ها در نمایند که یک چشم
 و اشکال و شکلی نیست که توئی در آن آینه ها بینائی و خبر تو کنی
 نیست و تو خود همچنانی در همان صفی که بودی در مرتبه خود قطب
 معشوق یکی است لکن بخاوه پیش از هر نظاره صدر را آن
 پیش در هر یک از آن آینه ها بنموده بر قدر صفات صفات
 خویش تشبیل آخر شک نیست که اقیانوس خوری که در ذات
 اوست منوره است نه باین نوری که در ماست باین نوری که در تو که
 در ذات اوست بخیزد و انتقال و حرکت نپذیرد و کمال خود باقی
 و باین حال روز ماه و زمین و نوری که در ذات اوست عین نورند
 یعنی ماه باین منیت اآخر می نبرد و بر همان تیره که خود ثابت و
 باقی است که اگر تیره کی از آن نایل شده بود نورانش زایل شده و
 نقصان پذیرد یعنی پس ماه و زمین منوره است نه باین نوری که
 اقیانوس بر آنکه بر اقیانوس منقذ لازم آید و بر آنکه تیره کی
 از ذات ماه نایل شود تشبیل آخر وجود مطلق را چون پادشاهی
 تصور باید کرد و وجود عام را چون وکیل پادشاه چنانکه پادشاه
 اجرای احکام و نسب که از لوازم پادشاست در ولایت و اولاد
 از وکیل ظاهر میشود پس در همه مملکت جهان می باید این چنین
 وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام ظاهر میشود و از آنجا
 بر تو ابل عیان می آید و حقایق و مرتب کلیه را نسبت آن چون
 نسبت در ذات و استیفاء و همیشه و اشکال آن نخواهد که همه از

پادشاه نامشیت دارلوازم پادشاهی است لیکن در داخل دروازه
 و وجود شخصی که پادشاه است و شمشیر باشد و فی الحقیقه پادشاهی
 متجوزی و مستقیم باین مناسبت باشد و حکم اینها بر حکم او است و باز
 و جواز است یعنی و صنفی با چون مناصب حکومت شهرها و قریبا
 نواب جزئی از مناصب و یکی نیست که چون در شهری یکی از حکام فعلی
 نواب رعایا باید قبول آن میکنند که این حکم پادشاه است با آنکه
 تعیین آن فعل و حکم از خودی و بدی این شخص است از پادشاه و پادشاه
 من حیث الذات از اینها همه برتر است و از جهت پادشاهی فاعل همه
 و حاکم بر همه و تلك الاما لافضلها للناس و ما یصلها الی العالمین
کلام جامع بین التیوین و التیشیه
 قال بعض اهل المعرفة تزیه حق از بعض امور مقتضای عقل عرفی و
 استحسان کلامی قبیح انتخاب است بمعنای آن امور اذا الاطلاق
 لمن یجب له الاطلاق لقیسید لهذا الوصف مع اطلاق عن الاطلاق
 كما انطلق عن التیشیه پس همچنانکه قابل تشبیه با تزیه ناقص
 الموقوف چون محبت که در تشبیه پیدا گردد و مطلقا مقید و
 محدود و هستند و هم چنین قابل تزیه با تشبیه ناقص الموقوف از این
 جهت که مقید حق مطلق است و محدود حق غیر محدود و غیر موقوف از این
 حق را از آن تزیه کرده از موقوف بقیاسات نور و توفعات ظهور و اوسما
 محدود و محدود است و نمیداند که تزیه آن از حسیات است تشبیه است
 بقول و نفوس تزیه او از عقول و نفوس تشبیه است معانی مجزوه از

از صور عقاید و تزیه تزیه از جمیع الحقایق است بعد و تزیه بعد است
 بعد است غیر متناهی و تعالی عن ذلك علو کسیر چه موجود است متحقی الوجود
 منحصر است در این چهارم و بیرون این حکم و همی و توهم تجسیدی است
 محقق و کامل مدتی کسی است که حق را من حیث ذاته منزله از تشبیه تزیه
 بداند و من حیث هیئته لا شکیا و ظهور در بسیار میان تشبیه و تزیه
 جمع کنند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد و حقرا بر صفت تشبیه و التزیه
 نسبت کند با لا محاسب این کا جادیه به شمع من غیر تصرف بقولنا فی
 ولانا و بل تشبیه الالهیة لغیر من لا یلهم کیف بقول الیه فی
 القوی المراجعة المقیده المجزیه کما یکجب بها و انی المقید المجزیه
 ان مدرك الحقائق المجزیه المطلقة من حیث هی کما لا یطلق عن وجود
 تجسید شده و وجوده فان المحدث لا مدرك الا المحدث و جمع این
 تعالی بین التزیه و تشبیه باید و احوط فقال لیس کلامی تزیه و تشبیه
 التیسع الصمیم تشبیه و اذا کان الکافی جزایه و بکون معنی انانی
 ان لا تسبیح ولا بصیر فی الحقیقه الا هو بکون الادل تشبیه لانه تشبیه
 للمثل وان کان تشبیها لایضا لا حقیقه بالتزیه من المثل و بکون انانی
 تزیه یا عن انیشا که جزیه فی تسبیح و بعد علی تقدیر زبانه کما فی کتب
 التشبیه ایضا فان من تزیه عن المحدود و هو محدود و بکون لیس عن هذا
 المحدود و ان اخذنا علی معنی معنی تشبیه من هر علی صفت فان معنی تشبیه
 قد یطلق علی ما من غیر تشبیه الی نظر که کما یقال تشبیه لا یخل ای من هو
 فی تشبیه تشبیه لایا فی من یخل و المراد تشبیه و لایا تشبیه فی معنی یخل و لایا

ایست تا حملان بکشد با باقی حمل بکشد المعنی یعنی مثل یونان باستان
 ایس مثل من و علی صف من اتمه و سیرت کل شیء الا و هو
 موجود ای موجوده فوهمین اشیا فوهمه و کج و کل و فی صفه او
 سترای نه با کلا بل به الکل کلا فوهمین و هو بعین تریه و هو فی
 سواه و ایضا اذا احاط بالکل و لم یخسر فی وجهه و لا فی حمل لم یکن
 محمدا و متجانا الذی تفرع عن الشیه بالقیه و هو الذی به الشیه
 انظم کاه خود شیخ و ذکر و با شوی کاه کاه قاف و ذکر
 عنقا شوی قود این باشی ان و دات خویش و دی بدن
 اود و صا و اینشیش اودای فی بعضی تا چندین صود و هم
 موجد هم شبه کلیه فیما قبل و با و بیان حسیه سره

للمجسم فی الوحدة والکثرة والنبوة والتشیه

روح تو حال نیست و هیچ عضوی از عضا ی تو با آنکه هیچ عضوی از بدن
 خالی نیست و مقدر نیست بتعبیر عضا و مقدر نیست مقدر دان و آن
 انما نیست که در کس است و فکر و تدبر و اعضا مظهر و کبریت او است
 و او قوام و حقیقت اعضا هم چنین نیست و تبت حق سبحانه با همه وجود
 همچون نیست و روح است با اعضا پس حقیقت موجود است یکی است و
 و حال نیست و هیچ یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک کما فی الامور
 علیه السلام عجل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم یکن غیبا فیه
 هو عینا باین و مقدر بتقدیرها و مقدر بتقدیرها و او است
 الحقیقه در کس و محرک و تدبر در همه است قوام و حقیقت و نور همه کائنات

کما قال قائل فی بیع و فی صبر من عرف فخر عرف ربه و ان یسرف
 الروح الا ان الله یؤید کفایت سبیل است که با حق سخن میگویم
 و حقیقت پندارید که با ایشان میگویم و قال بعضی اهل المعصیه
 ان الله جوده کل عضو و قال کما ان صورته نشیء علی روحک
 که انصوده العالم لیسج کعبه و لکن لا یفقدون تسبیحهم و قال ایضا
 العالم صوره الحق و هو روح العالم المدبر له و ان الکل و حق
 افضل الدین کما شی علی الرحمة کوبه همچو کاه کاه شد که در جهان
 مردم آلات حیا و ظاهرش با ارواح باطنش مغشای که در کس است
 چنانکه افسر چون صبا حق بود در میان رجا با ارواح و ارواح چون
 رجا با اندیشه شکوه و حیا چون شکوه کاه کاه توان شد که ارواح
 نفس چون حیا و پشند بهریت یا جلت غفلت و بهریت چون جان
 بود و پشند و بهریت زنده در حقان پشند فطرس حق جان
 جهان است و جهان جلودان و الماک لطافه و جسر این است
 اندک و عنا صر و موله عضا و توحید همین است و کما فی صبر

کلیه فیما استاده الی الوجود الحقیقه و مرآت الا حقا

قالوا الوحدة الحقیقه لم یضاه الی هویه الحق فی الوحدة لم یطع الحق
 یستملک دنیا جمیع المقابلات من انما صفات و لطفا است
 غیر تا رشتها با لذات علی جمیع الموجودات سواء کان و جدا و کثرا
 او کما لیشمل جمیع مقام الوجود کما لیشمل جمیع مقام کثیر فی حق
 بالذات و غیر سائر المقابلات و باعتبار هذه الوحدة یقال لا فیه و لا

الحق وان واحد بل تعد وقال سائر المؤمنين عليهم السلام واحداً بل تعد
اي لا واحدة التي تضاد بالكثرة فان الوجود بكونه غير متساو
وهو الاصل في العدد فليس من هذا ان تستلزم الوجود الواحد في
الكثرة الاضافية الى الوجود المطلق بالوحدانية حيث شملها لها
اعاظها بها الا ان الوجود الاضافي لما لم يتميز بها الا باعتبار
دون الكثرة فان تمايزها انما هو بالانضمام فهو دائمة عليها فكونها
تقدم بالذات على الكثرة فكل عين تكون الغالب فيها حكم الكثرة تكون
كانت الا تارة اختلفت اعيان المؤمنين عليهم السلام على الوجودية
تقليد الى وجه مع وحدانية فليس في وجهه ووجهه ام قد يرد
بوجه في انما هو من وجه بغير الوجود في واهية دار مرتبة اول
احدية ذات كذا في مرتبة بغير وجه كذا في مرتبة
فكل واحدة احد وهي الاحدية الذاتية المطلق وليست الوجود من هذه
الوجودات الواحدة بل هي ذاتية في مرتبة احدية اسماء وصفات است
يعني اسماء وصفات كثرتها ذاتية بكونها في مرتبة بغير وجه
هو اقله الواحد القهار وهي الاحدية الالهية والوجود بهذه الاعتبار
نعت الواحد لا ذاته وتسمى بالوجود لانه لا يحتاج الى تعدد
باعتبار الوجود لانه لا يحتاج الى تعدد لانه لا يحتاج الى تعدد
يعني ان ذات متناهية است كذا في الحقيقة مصدر جمع فعال ومؤثر
در منفعلات است كذا في ترتيب بركم كذا في الجاهات كذا في مرتبة
ميكشاة مصرع كذا في مرتبة كذا في مرتبة كذا في مرتبة كذا في مرتبة

الحاجة عن وجوده على بنا وعليه سلام ما من ذاته الا هو اخذ بنا صفتنا
ان وقت على صوابا مستقيم انصاف الوجود الى المرتبة التي هي عين
الذات ما لم يذكرها ولا صفة وبه الاحدية الربوبية والوحدانية
المرتبة اشار النبي صلى الله عليه واله في بعض اوصافه بقوله
اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ بفضلك من سطوتك واعوذ
بملكك فانك لا تدل بشارته الى احدية الافعال ولا في الى احدية الصفات
ولكن كذا في مرتبة اشادة الى احدية الى كذا في مرتبة كذا في مرتبة
اسم الاول الاشياء ثم عبادها اياها كذا في مرتبة كذا في مرتبة
المرحوم كونه حضرت ذوالجلال والافضل در اول احوال ذات
خود را به است و قد افادوا ذلك بقوله تعالى جل جلاله وهما ان
و استحق وجهه ازا غار زمخشين باز بر توستي بران مرتبة الى ابد
الاباد و در اینجا باور انجمن حق الحركات جبره را به است
برزا که ذات حق سبحانه و تعالی با اعتبار مرتبة مبتدا از مرتبة است
کلی که جامع جمیع صفات کلیه و جزیه ازلیه و ابدیه است که او را
تعیین اول گویند بر علم او بتجلیات ما شایع علیه علم او باشتدادات
و چون اشیا را با سربا در ضمن علم او بذات معلومی ضمن هر آنکه
او را و هر چه ظهور آید چنان چه بدان بود که مقتضای آن معلومیت
ضمن بود زیرا که آن منبع معلومیت ذات مقدسه از غیره تبدل است
از لا و ابد و مقتضای شریع فرع مقتضای اصلی و مثلاً مکان بنیادی
نسبت وجوده و عدم با بنیاتی یعنی ظهور و بطون و بر و در اسلم

بعين كماله و قدس في حق است تعالى شانه ارفعيه بهما في حاله
محتمل على ان يكون على الاطلاق و فياض على الدوام تحت حجب جنين
اندرس بصورت استعدادات و قابليات تحتل فرمود وجود را و مرتبه
علم ركن بهر اعيان نمود پس بعضي معتبر اعيان را على اطلاق
قد رستعدا و انهم خلقت و جود كجشيد و با سس شي پيشانند
فالقابل من فيض الاله و القول برضيه بعد منس نظم انكه
جودش كذا اريد به و ان ذكر كجشيد كذا ما زائد به و بعد از ان
اعيان بوجود هر حال را احوالشان معد حاسله و كبريت و هر
كالي محال كبر ايه الابد اين استعداد در زير پيش و كمال است
على حسب الاستعداد و رعايش استعدادات را غايي نه كماله
نهائي فقط تعالى الله و هي و داي پيشود و كوز پيشداد
تشكي و د و كرا و دوشند صدمه بوشند و وای جوميز
ديكر خود شد و كشتار حجت و چون و از چنده نه احوال شود
نه نشند كذا بهما اشاده **الاعتدال** الطوق الامات خود بند
العالم بجموعه متقارب و كل متغير قبل فيض مع الامات بوضعي
كل ان متغير غير المتغير الذي هو في الان الاخر مع ان العيان الوجوده
التي نظر عليها به العجزت كالمها فالعين الوجوده هي حقيقه الحق
المعقده بالعين الاول للارام بعد ان و هي عين الجبر العقول الذي قبل
بهده لعموم اسماءه عالمها و مجموع الصور اعراضا طارئة و في كل ان و
الجزءون لا يعرفون و كذا فهم في بسن نه الحجه و الدائم في الكل و اما

و اما العادون فانه همرون ان الله تعالى خلق في كل نفس حساسا الهيا
و الحساسة بها نفع كماله على العالم خلقه الوجود و كجشيد عيانا
باجاه اياه بل بروجع بنفسي الى ما كذا الاستعداد و بطلان الذاته
او كل شئ يرجع الى اصله كذا و اما فقي كل ان هو في ثابته بكم
يا في باخرين و هو احد معاني قوله تعالى و ما نحن بسويقهين على
بشك امثالكم و نشككم فيها لا تعلمون ما يوجب البقاء و غير
يوجب البقاء و في كل ان يحصل البقاء و انما و كل كمال يعمل خلقا
و يذهب كجشيد و هو احد معاني قوله سبحانه يحو الله فادنا و يثبت
واحد معاني قوله عز وجل كل يوم لهوفي شان اي كل وقت اريد
به الان و هو اصغر الايام واحد معاني قوله عز وجل خلقنا الانسان
يومين **في تفسير علي بن ابيهم** المغرب الى اهل البيت عليهم السلام
اي وقتين ابتداء الخلق و انقضاء و قال في قوله جل يستفيضون
سبع ساعات في يومين في وقتين ابتداء و انقضاء استرب ان
المتن منقصر في صدقاته الى موجوده و يوم لانه في صدقاته معدوم و هو
في كل ان معدوم في ذاته موجود و موجوده منقصر الى وجوده الجديد
بعد و جوده الفقيه فلا يزال الله سبحانه يبدع و يفيض و يخلق و يرب
وفي التوحيد عز الصا و عليه السلام في قوله الله عز وجل و قالت
اليهود يذا الله معلوك لم يعصوا الله كذا و لكنهم قالوا قد نرى
الاخر فلا يزيد ولا ينقص فقال الله جل جلاله تكذبون انتم و الله
غلت ايديهم و لعوا بايا ما لو ابل يداه بسوخلها فيعق كيف نشاء

الم نسمع الله عز وجل يقول بحوائجنا ما يشاء ويثبت وعندنا
 الكتاب ولما كان هذا الحق من جنس ما كان ادلا لتبرير على المحرمين
 ولم يشروا بالحقه وروايب ما كان بالحقه وفي الحق بل في خبر
 خلق جديد واقراره مثلها **فقط** عنكم ان مكرهه كنه
 عارفان در دمی دو عیگشته هردمی صد جان خدا سازم ترا
 در بهانه بخش از سر جان تو جان تو بخش جمال تو مرا که مرا
 کویه جلالت کرد هردم عیدی و قربانی زبست حلفت در روز
 تو نوز تو و نظیرها ایستی فی الماء الجاری فانه فی کل آن بدخل
 قطعه من فی النهر و تمیثل لکل ما یزید من النهر ثم یدخل
 اخری مع انها تری واحده بالنهر و اما فی اننا لم نشهد من الدنیا
 و احدث فی کل آن بدخل منها شیء فی ملک انارة و تحقیق
 بصفة النور ثم تدب کل الصورة بصیر و در آنها هم که ایشان الهام
 بکسره فانه یستمد انما من الخواص الالهیه التي لا تنفص و لا تقص بل
 تراد و بعضی بعضی منها و یرجع الیه **فقط** هرگز نرسیده اند
 هم در توش و پنهان پیدا و نهان گشتن هم که از تو می بینم
قال الله عز وجل وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
 الا بقدر معلوم **قال** فانی ما عندکم یفقد و ما عند الله باق
فقط عالم چون آب جویست بسته نماید و لیکن هردو و یرسد
 تو بنوا بر کجاست تو که کجا یرسد کن کجا میرود که در روی نظر
 عالم به ختم است همیشه خلق جدید است اگر چه پیشه عرش

عرش دیدیم است همیشه فیض نفس حق تعالی بر درشان خود انداخته
 از انکتاب بود ایجاد و کمال و دین جانب بود بر خط تبدیل **طریقا**
بیننا ان سبک الشئون لا یوجب سبک الاوقات و ان
الاضال ظهور و خفا شئون اعتبار از سبب است و بعضی
 اظهار عدم ان موجب توفیق حقیقت وجود و صفات حقیقت اوست
 بلکه منی بر سبب دل سبب اضافات و ان مقتضی تفریق ذاتی و اگر
 عود از بین دید بر حسی و بر سبب از بین شدت زید با و مختلف شود
 و ذات با صفات حقیقت خود همچنان بر سبب با کمال و شرف و شرف نیز
 در مرتبه شرف است اما در مرتبه جمیع ملائیکه و لا یفرق لیس الا اثبات
 و بعضی از **فقط** جمال یا که یکست بهر حوز است چه درضا و چه در
 جلوه برقرار خود است برای خود بود و عن لب کش خود و هر کس
 کند سبزه و بهار خود است تا خدا و الحق و تجلیات و اصل الی العالم فی
 کل نفس و فی تحقیق الاثم لیس الا تجلی واحد ظهور و حجب القوا و مراعیها
 و بسند او انها قیامات فیلحه لذلك القدر و العزیز المخلقة و هماء
 و الصفات لا ان لا امر فی نفس متعدد و از روده طار و متعدد و انما
 القدر و ان خرد و خرماس من احوال امکانت توهم الحق و الهی و بعضی
 و التفریق و کون کمال کمال فی القدر و الا فالامر اهل علی من ان یحضر
 فی اطلاق و التفریق و کس اوصافه او نقصان او مزید و لا سبیل فی
 تو رسما کمال و هم هو قشاق اینا شئون مید و نهان شئون حیدر
 و الا لم یخبر مع قول صلی الله علیه و آله و سلم حجب القلم ما یرکب کانت و چنان

با تجلی الاهی باشد الی بیس غیر النور الوجودی و لا یصل من الخلق
 الی المکنات بعد الانصاف بالوجود و متبیل غزلت و ما سواه
 فانما هو احکام المکنات انما یتصل من بعضها ببعض فی الوجود
 با تجلی الوجودی الی المکنات قال فی نظم **فصل** حق جدانی
 فیض حق جدانی که کثرت صفت تو اهل کمالی هر گونه تفاوت که
 مشایخ منی باید که از اختلاف قابل منی و لما لم یکن الوجود و انما
 لوی الحق بل استفاد من تجلی فقر العالم فی نقی الی الابد و الوجود
 الاهی مع الالان من دون فرة و لا انقطاع اذ لو انقطع الابد و
 المکن و لفظ غیر لغتی العالم و فرة واحدة فان حکم الودی لایمکن
 و انما الوجود عارض لمن هو **فصل** ای خود تو رسد یا می رسد
 کس دی خلق وجود تو وجود هر کس که نفی کلید عالم رسد
 مسلم شود و **کلام** بنویسد هر کس

فیما اشاده الاقربیه مقال وان لا نامکنا الا هو
 چه کسی که بذات خود قائم باشد در قیام خود با حق یا بر مصلحتی محتاج
 نباشد ذات حق نیست و بر نقالی و تفسیر آنچه او را عطا می شود
 جو هر چه باشد و قائم بنفس نبوده فی الحقیقه موجود نیست بلکه انوار
 موجود و ما بقی معدوم عالم من اول الی آخره از تسبیل اعراض است
 و چون پیش از وجود یکسان وجود دارد بلکه در آن وجود معدوم می شود
 محتاج نیست بخلق که بر سبیل حلل بدان قائم باشد بلکه از اجزای باید
 که قائم بذات خود باشد تا سبب قیام آن کرده اند و ذلت حق است که

که قسیم هر هست و عرف جدید برچی عین عرف فقیه و برچی غیره در وجود
 متغایرند و در مابیت متحد مکرر محلی که مابیت نیز متغایر شود که اینجا
 بر همین غیرت **فصل** عرض شد در مکنان اجتماع است و عرض شد
 عدم بالذات ساعی است بهر طرفی که کل کان نیست کرده و کل احد
 دم به کلان نیست کرده و جهان کلی است و هر طرفه لعین عدم کرده و
 بقی زمانین و دیگر باره شود و حیدر جهانی بهر خطه زمین است مانی
 بهر ساعت جوان این گشت پیر است بهر دم ادرک حشر و شمس است
 در او چسبیری و در ساعت بنیاید و در آن لحظه که میسر و بر آید
 ولیکن طایفه الکبری نیست که این یوم عمل این یوم و این یوم است
 بعضی اهل معرفت از تفاوت و فرایق و حدت حقیقتی است که در
 محلی ظهور آثار اسم بر کوار الظاهر هیچ چیز با بهره از نبات
 است از اصلا نیست حتی همان متعارف موجودات الانصاف که معنی
 لقای فی ملاحظه آن تصور بنمایان کرده و از تفاوت الطاف الهی آنکه
 اکمل کتب که با فضل سل فرستاده بجهت هدایت در مکنان طایف
 از مخلوقات بکلمات و انفسه موده و حال آنکه کلمات را در نسخه
 جامد است و طایف و فی انفسکم خلا بصرف عدم نبات است و تفرار
 چنان ظاهر است که دایره را مکنات و غده و لیک است تا در اطلاع
 بران طایف و اندیش طالب صادق در باید **فصل** بلکه ممکن بقا
 جز واحد قهار نیست و هر شئی که غیر در وادی آن دنیا نیست
 اوست که نور ظهورش بنمایان این است و آنچه بنمایان عالم کبریا نیست

فان اوجده لم يزل في مكانه وان عدم لم يزل عن مكانه وكما لم يدخل على
الحال في الوجود في كجاده العالم وصف بزيه عن مكانه فان
يعقل الحق لا يكاد ولا يعقل الممكن الا بكذا فان فقت على معنى واحد
ومعنى اخر عدم فقلت بعد ذلك ما شئت فادع العالم واخرته امر متبعض
فالاول من العالم بالنسبة الى ما يتخلل بعدد والاخر من العالم بالنسبة الى
ما يتخلل قبله ليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والاخر والظاهر
الباطن فان العالم متحد والحق وجه لا يتحد ولا يبعث ان يكون
اولا ولا فان رتبته لا تناسب رتبة الالهة لان الله تعالى عن ذلك
فليس هو باول منا فلهذا كانت اوليته غير آخرية هذه المدة
عزيمتها في تحته وقدره على من ليس له بالعلوم الالهية التي يعطيا
المتنوع والمظهر لجميع الاله كان شيئا بوجه اخر يقول عرفت الله
بجمع بين الاستعداد او ثم يتلو هو الاول والاخر وتظاهروا بالباطن
استحقاقه في كلام ابي المومنين عليهم السلام لم يسبق له حال جالا
فيكون اولا قبل ان يكون اخرا ويكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا
الى ذلك وكل ظاهر غيره غير كلمة باطن وكل باطن غيره ظاهر
بما يتبين صدق كثرة عن الواحد وتبينها بالاسماء
التي سوف كونه وجود عالم بعد از عدم مستدعي لبها في كثرة
ووجود ان اسما واحدا حيث كثرت العالم موجودا ووجودا كما باعتبار
احد ثبات كثرة مساوية لثباته او الواحد من حيث هو وجه
صدق كثرة من حيث هو كثرة فلا يكون فيها له صدق انتم للوجود الواحد

والوحدة نسبة متعددة وكثرة واحدة ثابتة فثبت ان اوجدها بالحق
وارتت فيها لجامع المذكور فان للوجه كمين احدهما كونه واهده
فثبت من غير تعقل ان الوحدة صدق له او رسم او لغت او حكم
ثابت او عارض او لازم بمعنى كونه هو لنفسه هو وثابت كونه
يعلم لنفسه بنفسه ويعلم ان يعلم ذلك ويعلم وحدته وقرينة كون الوحدة
ثابتة له او كمالا او لازما او صدق لا يشك في هذا ولا يتبع لهما وبقية
حكم الواحد من حيث له ومن هذه النسب اثبت كثرة من الاله
براءة الكثرة بالاجزاء والمتممات او الكثرة بالقوانين فان كانت اكثر من لهما
حدة وجه فيكون ان من تلك الجهة الى الواحد من حيث كثرتها
النسبة فالتعدد بالكثرة له نسبة ظاهر العدد العيني وذلك لان
الوجودات كلها وان كانت تحت ربوبية اسم الله والاولية
والعدد حوزت الارباب دكن كل جنس جنس ونوع ونوع وشخص شخص
حصة خاصة من مطلق ربوبية الله ربوبية اسما ولا يصلح لربوبية الاله
مشا در علويات مخرج از ربوبية الارباب كذا الله است تربت رتبة
صفات قربة كذا ان علية وشدت واستقلال واستبلا وخلق
امثال است سجد واين صفات ربوبية مخرج بر جسته وبقين
ربوبية جوشنيت با مخرج اسما العوى والقادر والها هو واشيد
والغالب وغيره من جسته او صفات هر جزء كذا خلق مخرج وشدت
بهم صفات بار سجد هم جاكو مشير اترت اربعة صفات
لطيفة اعلم واعلم وعدل وصلاح وعفت ورافت رسيدان صفات

شهید الی لاریت الیه فی الجمل الراجح و اجتناب سمیت معلما بها علی
 ما ورد فی و بیهم علیهم السلام اللهم فو ظا یرى الطائفة فی باطن
 بحسبک و قلبی بعینک و روحی بمشاهدتک و سرّی بامتثال
 انشال حضرتک پس حضرت علی غیب مطلق نبشده و حضرت زین العابدین
 و نواین حضرت که انزل و مصل حضرت است بطریق توفیق و باین
 که هر چه در عالم محسوس است مثال صورت است مرا بخیر از که در عالم مثال
 و هر چه در عالم مثال صورت و مثال شایسته از شایسته حضرت و نبش
 و هر چه در حضرت و بویست صورت است پس از ان شاء الله و هر چه
 صورت صفتی و هر صفتی و هر ذات متعالیه را که بان وجه ظهور و بروز
 میکند در کونی از احوال پس عارف بداند که هر چه در عالم محسوس ظاهر
 صورت معنی است یعنی و وجهی است از وجه حق که ظاهر و بازر شده بان
 فطرتی است و پیرایه بی بکر است و سرشت زعام می برت و بکر است
 زهار متواضعه که دستش داری و کاین دست تو زشتین دست و بکر است
 کلما فی الکون و هم و خیال و عکس فی القایا و خلل
 لاح فی ظل السحرة المحکمة لاکن جودان فی سیه التلا و فانی و
 الاعمین و حسم و هی من الوجود الحق المطلق و حقیقت و هر چه در عالم محسوس
 و کل سیه الحقیقة الوجودیه و العین و حسیه است اما هر چه در عالم
 متناهی ابدی فی العین و ششخص و کلیات و هذه المذهب محضه فی حقیقت
 منها منسوبان الی الحق سبحانه و ثلث منسوب الی الکر و باینان تحقیقی
 اکمال جامع للجمع و هو معناه الوجود و هیات کما بان حقیقت نبشده و پرشیده

در پرشیده نمائند که هر چند شیه ایجاد خود پیش میو و ابدان موجود از حضرت
 حق سبحانه و پیش میگو و و ابد موجود است این حیثیت مابست نهانی است
 بوجوه و لغوی را که دی نوع حسیست از مولا و احزین از مولا سید غاث
 پس حیات حسیست باج و اسکان و روی از همه موجود است پیشه شو حقیقت
 از رجوع و جدت افزون تر اما حق سبحانه و تعالی در حقیقت نهانی
 است و در رفع ان حجب نهاده است بخلاف سائر حقایق که هر یک از اینها
 بمقتضای دماضا الالذ مقام معلوم در مقام خود محسوسند و هر چه
 تجا و از ان نهاده و کل نظرا لالان فی الوجود کلهما کانه و باج و
 فطرتی است اما امت ترکت کشیده و فطرتی است اما امت ترکت کشیده
کلهمنا اشارة الکلیه **نیزکات الوجود و معاد**
 الوجود و سبب دی بعد مرتبی العین فی العین و همیشه بقدر سسما
 الاطلاق الی ارض تعقیبه مرتب قاسم کشف غلا شرف الی ان غیری ال
 حسیست فی الاسکان و لا تخف فیقطع عنه سیه التلا و فانی و
 العصور کذلک و ربا بطا یرال برقی من الازل الی فیض الی ان غیری
 الی الی فیض فی بده سیه التلا و فانی و کون هر بار با مابست
 الازل کما شهید الی بول سبب و یقرا الاخر من المعناه الی الاوصاف
 فوج السیه و کلهما کان الی سیه سبب و ارب من الی سبب و الوحد
 و انما ارب من الاختلاف و التکلیف الا انها را بعد نفی المرتبة الاکله
 بطور فیه الوجود و لا لا عبور و الی ان لا یفترق فی فیه و لا فی شئی
 صفات و افعال الی شئی غیر سیه است و کل سیه و سبب الی کل سیه

وبأنها متفعل كرونة ذلك لان ذواتها الجارية من حيث جرت بها حال
 نشأ به المبدأ الاول بل نشأ به كليا حتى تعبر كلية ثم تزداد وتشتا
 بانصافها بالكتابات طبقا لطبيعة مستفيدة من كل شئ او شئها
 يستعدوا وتجدوا وفورا وبصيرة الى ان ينزفوا الى العنق الاول من
 من الانشغال به يستعدون لشأ به لينة الاول كما هو شأن لخلق الاول
 وروح كذا بعد استعداده من اجاز موجود وروح برزخي است كذا
 مادة تجردت من صورت ونشأت برزخية ونشأت روح كذا
 برزخا وادرك روح فكتسب است كذا مادة وصورت برزخية
 وان كان لها في البرزخ صور هي لها بئر الا ابدان ولا لها بها البصيرة
 بئر الا ارواح فان كان عال يشغل على ما هو مهمل منه دون لخلق الارواح
 الجردة عن الامرين التي هي من جسم الملائكة المقربين والحقول تقدم
 على جسد الارواح لهوتية البرزخية عارضة بجسد جسد **فقط**
 بوم ارز من روائه دروكان كذا رايك شان بود زانك شان
 وما يل على ان الروح قد سمي بخص بالخاص **فقط** في الكائنات
 عن اعيان المؤمنين على بئر ان لا ينشأ. وهم السابقون حسنة
 ارواح وروح القدس وروح الامان وروح القوة وروح الشهوة
 وروح البخل فالتفرد الروح القدس بغيرها ايشاء بها على الايشاء
 وروح الامان عبد الله ولم يشركوا به شيئا وروح القوة
 جاهدوا أعداءهم وعلوهم معايشهم وروح الشهوة اصابوا الدين
 النعام ونكحوا الحلال وشباب النساء وروح البخل بواو وروا ثم

منهم قال عليهم وللمؤمنين وهم اصحاب الجنتين الاخرة والجنة
 وهم اصحاب الشمال الملائكة الاخرة كالملوك في الخط بها مناه
 وباسناده عن علي بن الحسين عليه السلام قال ان الله عز وجل
 خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
 المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون
 ذلك وخلق الكفار من طينة صحتين قلوبهم وابدانهم من الطينتين
 فمن ذلك يلد المؤمن الكافر ويولد المؤمن الكافر ومن هنا يصيب
 المؤمن السينة ومن هنا يصيب الكافر السينة فقلوب المؤمنين
 نحن المخلقوا منه كانه عليه السلام اراد بالعليين بايهم الملكوت البرزخي
 المادة والصورة والملكوت الجرد عن المادة فقط فان خلق قلوب النبيين
 من الملكوت الاعلى اعني عالم العقول والارواح وخلق ابدانهم من الملكوت
 السفلى اعني عالم الخمس والنجس واما ما يستجيب عالم الملكوت في
 المادة واما لم يتوقف لذكر الا ابدان البصيرة لانه لا علاقة لهم بها كما
 وهم في جلايب من هذه الا ابدان قد لغوا وتجردوا عنها لعدم ركونهم
 اليها وشدة تعلقهم الى المنشأة الاخرى وانما سب خلق ابدان
 المؤمنين الى ما دون لانها مركبة من جهة ومن جهة فخلقهم بهذه الا ابدان
 البصيرة مادام ابدانها وانما سب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم
 شدة ركونهم الى العالم الاول الذي هو بئر السجين وخلقهم الى الارض
 بشرا شمسهم كانهم ليس لهم من الملكوت نصيب لاستخفافهم في الملكوت
 الخلق بين الطينتين بشارة الى خلق الارواح البرزخية لابدان البصيرة

بل انما ينسب شيئا بشئ من حيثين على صانعها ليس
 من حيث حقيقة او كذا او من ان من على حب من حيث الالهة والكثرة
 التي ليس على تقدم ارواح الخواص الكمال على حب من حيث نفس
 قول النبي صلى الله عليه واله في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحى
 وفي رواية اخرى من قوله من ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
 بالحق عام وقوله من اول ما ابدع الله النفس المقدسة المظهره
 بوجهه ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه وقوله من اخرون لها بقول
 وقوله من كنت نبيا وادم من النار والطين وقوله من انا اول الانبياء
 خلقا واخرهم نبيا ومن اوصافه قال قال الله تعالى يا محمد
 صلى الله عليه واله اذ خلقناك عليا نورا يعني بها ملائكة
 قبل ان اخلق منادى وارضى وعوشى وجوى فلم يزل يخلق حتى
 و من اوصافه قال عن سلمان رحمه الله قال سمعت جدي يصيح
 صلى الله عليه واله يقول كنت انا وعلى نورا بين يدي الله عز وجل
 مطبعا بوجه الله والى النور ويقدره قبل ان يخلق ادم فادبني
 الله عام فلما خلق الله تعالى ادم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل
 في شئ واحد حتى انقضى في صلبه عبد المطلب فجاء انا وخرجت على
 والى اخبار في المعنى كثيرة وسبب ان ينفذ في الكون شيئا من الله
 كذا في عينه في عالم الهال واليهودى وليقصد كنهه
 لما كان تهرجهام مخوفنا الى الارواح وتعد الارباب بين الارواح
 والربم البانية الذاتية منها خلق الله سبحانه عالم الهال برزخا حيا

جاسعين عالم الارواح وعالم الاجساد ليس ارتباطا العالمين بل انما
 حصولا لتأثيره وتأثيره وحصول الاعداد والتقسيم في عالم روحه
 شئ بالجوهر الجسدي في كونه محوسا مقدريا يظهر في الزمان والمكان
 وبالجوهر العقلي من الزمان والمكان وليس من مركب مادي
 ولا جوهر عقلي بل بهجستان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه
 وامن موجود محوسا ومستقل لا له مثال يقيد في هذا العالم البرزخي
 وهو العالم الكبير ثمرة الخيال في العالم الهال في الحقيقة
 يتوقف اذراك على القوة الدماغية ويسمى الخيال المتفصل ومنه ما
 يتوقف على كنه يسمى الخيال المتفصل وهذا العالم وعاجيته
 تجب الارواح في مظهرها المثالية ليست رايها بقوله سبحانه فتش
 لها جنات استوبأ وبقره تجري من تحتها امري فصبقت بقصة
 من آثار الرسل يعني به جبرئيل وكان ركب على ستمس وبما و
 ان النبي صلى الله عليه واله كان ربي جبرئيل عليه السلام في صورة
 وجهه كطيرى وان كان يسبح من كلامه مقروا في ما يسبحه في الفاظه
 الحروف والى هذا العالم يترقى المردون في معارجهم الروحانية وفيه
 فيشكل النورس الكمال بصورهم المحسوسة في مكان غير مكانهم الذي
 كانوا فيه او تشكل بانكال غير مكانهم المحسوسة ومن في دار الدنيا
 يظهر من من يردون الطهور ولعبه انقلاهم الى الاخرة فهنا لا روى
 كمال القوة بارتفاع المانع البدني وبانجذاب فيه بحسب الارواح
 ومزج حب و تشخص الاخلاق والاعمال يظهر لها في صورها بية

الارواح والارباب بين الارواح وتعد الارباب بين الارواح

والسكان من هذا القبيل يادرون عن الصادق عليه السلام انه كان
عنده ناس يرويه بمشاهد من المصنف فامر عليهم صوته اسد
كانت على سادة اخذوا منه فصاروا اسدا فامروا به فشر
عادوا **كلمة** على كائننا

بيننا اشارة الى صورة المصنف عليه السلام في الدنيا واليوم الآخر

الاصح انما هو بيننا في صور اجزائه بيننا سبها في الاصل كما ورد في
السنن انما هو في صورة يكون ظهوره ارجاءا بالان البرزخية وقد يكون
بروزا في الدنيا في صورة لا يكون ظهوره الا في صورة على صفاته و
اخلاقه من الجوانب وذلك لقلة القوة التي هي صارت في المراتج
التي على شكل اهر على صفته من جبروتها وهذا انما يقع في قوم غلبت
نفسهم وصفت عقولهم كما وقع في بني اسرائيل بالانصاف وجعل
صهم القوة والحناءة وقال كونه اربعة حاشين **دور** **والخلاف**
من الصادق عليه السلام قال ان يكون قاعدا في الجنة معه رجل عجز
فانه هو يرويه يقول بلسانه فقال لا في الرجل المتدور كما يقولون
الوزع قال لا علم لي بما يقول قال فانه يقول والله اني كرم عثمان
لشقه لا شقن عليا حتى يقوم من راسه قال وقال اني ليس بمرتبة
امينة حيث لا يصح ذمنا قال وقال لعبد الملك بن مروان لما نزل
به الموت مسح دونه فاذن من يكرهه كان عيشه وكان عيشه ولده فلما
ان فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثم اجمع امرهم
ما اخذوا جدينا فيصعوه كهيئة الرجل قال ففعلوا ذلك والبسوا

والبسوا الجديع دوح حديد ثم القوة في الاكثان فلم يطلع عليه احد
احد من الناس الا انا وولده وسمع كما يكون في الدنيا يكون في الاخرة
برضا وبمشا وفي الحديث النبوي عجز الناس يوم القيمة على بناءهم
عجز بعض الناس على صور عجز حدها القوة والحناءة والحناءة
بمعنى انتقال نفس من بدن الى بدن بان لا يفصل عنه في هذه الاشياء
الدنيا وبنان ميت ومقتل فقلت الى جبروت اخره فقلت اذ لم يزلوا قلا
في استجالاته عند اهل السلم قال ليس له حجة بعد ذكر احوال المصنف في الدنيا
ومن شاكلتها في الدنيا قال سمعنا في داره وسمعنا ان الانبياء قد تولى
انقال الروح على هذه القدر البرزخية ويكون ايضا على صورته كما وادوا
ملكهم الارواح في الجوانب فحلقوا في قول الانبياء وارسل عليهم السلام
والعلماء ان ذلك راجع الى هذه الجوانب التي في دار الدنيا وانما ترجع
الى التخليص وذكر ان ما علمت من خبرهم فاحفظوا في ظهورها وادخلوها

كلمة ملوثة بيننا اشارة الى نقد

المصنف والحقا وبما يتبين مراتب النفس الانسانية في ترتيبها
ودعاه اعرابا سئل امير المؤمنين عليه السلام عن النفس فقال انما هي
نفس مثل فقال يا مولاي اصل النفس نفس عذبة فمن عذبها فميت
نفس نائمة نائمة ونفس حية حية ونفس نائمة حية
ونفس حية نائمة حية قال يا مولاي ما النائم بالهوية قال قوة
اصلها الطبايع الاربعة بدوا بجوارها عند سقوط النطفة فمقتها
الكبد ما دها من الطبايع الاربعة فخلها النور الزيادة بسبب

فراها اختلاف المتولدات فاما ما رقت عادت الى صانعها من غير عود
 مما رجة لا عود بحال وانه يقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 وحواصة مؤنسية اصلها الاملاك بدوا بحاها عند الازالة الجنيانية
 فعلها للجودة والحركة والظلم والغشم والهبلة وكنت الاموال والتمويل
 الدورية مقرها الهلب سب فراها اختلاف المتولدات فاما ما رقت عادت
 الى صانعها من غير عود مما رجة لا عود بحال وانه يقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 ووجودها ونقصها في كبرها يقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 قال قوة لا يوت بدوا بحاها عند الازالة الدورية مقرها العلوم
 الحقيقة الدورية موادها التأسيسات العقلية فعلها التأسيس
 سب فراها عقل التأسيسات فاما ما رقت عادت الى صانعها من غير عود
 عود بحال وانه يقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 يقال قوة لا يوت بحال وانه يقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 مذات وعنه دعت واليه دلت واشارة وعودتها اليه اذ اكلت
 شابت وضالته من الموجد اذ الينا عودها كمال فترافعت هلبا
 وشجرة طوب وسددة المسقى رجة المادى من عودها لم يتور من
 حبلها مثل سجد وعوى فقال لا يولاي وما النفس الخلق وقوة تلكية
 وذلك محيط الاشياء من جميع حجابها ما عرفت انشئ فيكون هو علمه
 الموجودات في المحيط بالاشياء **وعكيل بن زيا** وقال سلك مولانا عليا
 اصبر المؤمنين **عليهم** قلت يا ابراهيم المؤمنين **ابراهيم** تعرفني نفسي فقال
 يا كليل وانا الانفس بيلان اعزتك قلت يا موكلا سلك في الانفس

واحدة قال يا كليل انما هي اربعة النامة الثابتة التي للبرية
 والناطقة القدسية والخلقية الالهية وكل واحد من هذه خمسة قوى
 خاصيتان فالناطقة القياسية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهما
 ورافعة ومترتبة ولها خاصيتان والناطقة القياسية لها خمس قوى
 الحسية الخمسة لها خمس قوى سبع وبصر وشتم ووقوع لمولها خاصيتان
 الرضا والغضب انما اشارة القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى
 فكل واحد من علم وحلم وبصيرة وليس انبعاث وهي اشبه الاشياء
 بالنفوس المكنية ولها خاصيتان التزامة والحكمة والكلمة الالهية
 لها خمس قوى ثبات وقضاء ونعيم وقضاء وعز في دل وقدر في قضاء
 وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا واليأس واليأس الذي يسهل ما
 من الله واليه تعود قال **الشيخ** يا ايها النفس المكنية ارجع الى
 دلت واسنة مرسية والفضل وسط الحبل قوله النفس ارجع الى
 في كبره من اذ ارباب كانه حوى كلاس بليم في كل وقت من علمه
 على كل ملوية **شيخ العالم الحكم** وكيفية ارتقاء النفس رجب
 روى في كتاب الزود والدران ابراهيم بن **عليهم** مثل في العلم الحكم
 فقال بليم صور عارية عن المواد خالية عن القوة والاستعداد
 تجلي لها واشرف وطالها استلالات والحق في موتها مثل
 فاعلم عنها الفناء وحل الانسان فانفس الحقة ان يكونها بالعلم
 العمل فتد شابت جواهر اويل عليها واذا اعتدلت جواهرها فتد
 الاستعداد فتد شاركت بها البس لهداد وروى ان بعض اليهود اجاب

وهو يحكم مع حجة فقال يا ايها الطالب لو انك خلق الخلق لكان يكون منك
 سائر ما يشاء قال نعم بالخلق ليس من قبل طبعه ورضي عنه
 فري انهم يفسرون من قولي انهم يفسرون في سائر الى ما يريه ومن سائر الى
 برقية خلقه خلق بالخلق انفسه ومن خلق بالخلق انفسه فانه
 صار موجودا بما هو هناك دون ان يكون موجودا بما هو موجودا فقد دخل
 في الباب الملكي القوي وليس من هذه الغاية سائر من اليهودي انه اكبر
 يا ايها الطالب اني قد نظمت بالخلق حجة في هذه القصة التي هي
 وروى عن ابي حمزة الاحمدي عليه السلام قال ان الله تعالى شواها
 لا وليا له اذا شربوا سكر او اذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا
 طابوا اذا طابوا واذا اكلوا اكلوا واذا اكلوا اكلوا واذا اكلوا اكلوا
 واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اقبلوا واذا اقبلوا اقبلوا
 ومن جديهم وما يناسب هذا الحديث ما روي في الحديث العن
 من طبعي وجدي ومن وجدته عرفني ومن عرفني احبني
 من احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته ملكته ومن ملكته
 ضلعي بيته ومن علي كلمة تبادلية وبه تانا دينة
قوله تقول الارواح والملكوت **الاعلان**
 روي شيخنا الصدوق طاب ثراه في كتاب التوحيد عن عبد الله
 الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام لا يملك جعل الله
 تبارك وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في ملكوت الاعلان
 ارفع محل فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شيا

في شيا وعلوها حتى تكمل على ما طامع الكثرة الى عوى الوحيية
 وروى عز وجل خلقناهم بقدرته في الابدان التي قد خلقها في الدنيا
 فطرحها وحدثنا واحج بعضها الى بعض وعل بعضها على بعض
 وضع بعضها فوق بعض وخلق بعضا ببعض وبعضا ببعض
 واتخذ عليهم حجة مبشرين ومنذرين يا سرونهم يتعالى الجبوتية
 والتواضع لبعوهم بالانواع التي بعثهم لها ونصبهم عقوبات
 في العاجل وعقوبات في الآجل وشواها في العاجل وشواها في الآجل
 يرفعهم بذلك في الجنة ويرزقهم في النار وليداهم طلب الجاهل
 المكاسب فيعلموا بذلك انهم سويون وعباد مخلوقون وقيلوا
 عبادا ومن يستحق بذلك نعيم الابد وحقه المخلد وما شواها من التواضع
 الى الله جل جلاله حتى شتم قال عليهم يا ايها الفضل ان الله تعالى احسن
 العباد منهم لا ينقسمهم الا ترى انهم لا يفرقون بين العباد والعلو اليه
 حق ان منهم لمن قد نزع الى عوى الامانة وحقها ما يروى في
 انفسهم من التقصير والعجز والضعف والمخانة والحق والحق واللام
 المتناوبة عليهم والموت الفاسد لهم والعاصي لجديهم يا ايها الفضل ان الله
 لا يفعل شيئا الا الاصلح لهم ولا يملك ان يثابركم الناس انفسهم بظلمتهم
 كلمة بها يقين هذا الوجه وكلمة وان الشريعة موحى والا بالقرآن
 قال اهل المعرفة والحكمة الرجوع كل دهر لا ريب له ان كان له ريب
 فلا يجزم ان ان يكون شبه الله او غيره والا لا اجل لان سمع كل شيء
 شئ ان ان يكون معذرا او يفسد كما لا تيسر الا وله شئ لا يقتضيه

و کلمات ما عبد العزیز علی الاویہ بن **فطلم** انما کلمتی این دآن
 س خاشانه و فاضل تو عشق ما بناناخته و حقا که ندیده اند در
 درستان و جز در زرا که نشناخته و جهان دیگران محبتاً
 ان کجای غیر او غیره و تحت العزیز ما محبت و جمال او حسنه و کلام او
 محبتاً چند و این محبت ما تحت نفس فی شیه و اقوی لان الحلیه انما کلمتی
 احسنه و الملائه و المعزیه و در بشی شیه طامه لاحسنه و لا امر
 بشی اقوی معزیه من شیه اندا جل موقوفه معنا حاله و زنده و وجود
 کل شیه که وجود و در و ظلی و فیه نفس ترجی الی محبت و به چون انصاف
 در آینه باشد آنست که خود را افتاب باید لا جرم خود را درست کرد و در
 حقیقت اولی و نه است چه آینه قالی پیشین است که خود را
 درست میدارد و در تو و اما تحت العزیز محبت و جمال او لغزیه من الله و کلام
 محبت و جمال او لغزیه من الله و کلام فکک لان الحلیه محبت لانه
 سواء الحلیه الفاخر و البکر و الی طین و العزیز و الله جل و جلاله
 محبت الحلیه محبت غدا و ان شاء الله که طلال بود با کمال باشد
 زیرا که هر حسن و جمال و ریاء و کلام که بر صفات و جود شفا من در آید
 فخر با و در مرتب کردن و محالی امکان ظهور میکند همه کس را
 طلال و انما کلام انحرش من الله است که در مظاهر هر سه حکایت ظاهر میشود
 و در مریای قالیات و حضرتیتا فابل شکس می گردد **فطلم**
 و کل صلیح حسن من محاله و معاد بل حسن کل صلیحه و لیکن
 لطوبت تا شریعت ان حال بر آینه دل و مرتب روح ظهور که تحقیق

که حاصل این معانی بود حسن برست خوانند و اگر بر ظاهر صفات لطافت
 حسنه و اولی و ثانی معنی که در حسن صورت است چه بلون این
 شکی نیست صفات و ظهور آن منیر صبا است و در باج لذت که
 حاصل و من و بر لطافت و ملاحت است و حله و اشرف است **فطلم**
 آنرا که کجاست و وجود و در و در آنجا محال باشد و فاضل است و در غیر
 خاله و کن و محبت من خالی محبت و جود و احباب و در هر حساب
 من ایلی و سلی و درین و عذراء و الله بهم و له ناله و الجاه و در عذراء
 و کلماتی العالم من حسن و محبت و جلیل و در محبت فاضل الشراء
 کلامهم فی الموجود و بهم و اشرون و لها دون با الله لم یستخرجوا
 و لا لغز الا فی من خلف حجاب البودیه و قبل نظر محزون کجاست ظاهر
 بر حسن جمال لیب است اما کجاست حقیقت آنست پیشین بلکه است
 که کجاست محزون نظر بحال خود میکند در حسن طلال و در خود را درست
 میدارد **فطلم** حسن و در حق است و غرض حق و غرض حق و غرض حق
 و حسن بنان علی است و حسن بن عشق حق برستی است
 و کذا الکلام فی محبت العزیز حسن فان جهان ایضا محبت لذت
 سواء کان مقتدیا الی الختام لا و لا حسن الا من الله و حسن
 لوی الله جل شیه فانه فانی جهان و دوزخه و جاعل حساب و
 و داعیه و کل حسن فوجسته من حسنات و دره و حسن خاله و قطره
 من قطره کبار طلال و افشاء و اما العزیز لعل است فکک لان الحلیه
 یطیل الی الحسین و کانت الحلیه لعلی طان لعلی میل الی الصبا

انجا با سلسله بر خستند این است حریف میل نمانده نه بیاض است
کلمه خارج بین کون

الفصل فی الصراط المستقیم و اعوجاج طرق بعضهم

درستی که هر عین را استعدا دیست کلی درستی و وجود را و استعداد
 جزئی بحسب نیات اسمائی یکی بعد از دیگر تا آخر بکلی برسد که نهایت
 کالات است و آن نظریست دیست مرهبا و صفاتی را که حقیقت
 وی از آنها مستقیم شده و رنگ نیست که مرقی هر عینی همان بهم که
 بسته نهشتای آن عین شده و کالات این عین است که این سبب
 که از آن است و یافته راجع که در پس آن راهی که این رجعت بر آن
 واقع شود تا جا درستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت از آنست که
 آن راه ویرا بکمال برساند و صراط آن کسی که در این راه میرد نیز
 مستقیم است نظایر آن که غنمای این سیرت اگر چه باشد که نظر
 بکمال اسمائی دیگر مستقیم باشد تا من مایه الا هو اخذ مینا صفتها
 آن دقت علی صراط مستقیم اگر از آنها دوری زمین در سبب آن کجی
 آن کجی را عین استقامت آن سبب دان چه رستی ابرو و کان در
 کجی است **نظم** ابروی تو که رست بود کج باشد باشت بکر است
 قد کان به چرا که رستی ابرو و کان عبارت از رستنیست که چای که
 بر آن باشند تا ابرو و کان باشند و رنگ نیست که این معنی در کجی
 نهشتان رست می آید همچنین استقامت در رستی حقیقت و بود و آن
 بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوای بحسب غنمای یافتن نهشتان

ایشان باشت بر این که چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن
 به سبب الحقل ظاهر شود و ظهور بر طریق استقامت خواهد بود که اگر
 بعضی محال به سبب الیها در ظاهر و آن حقیقت در آن نظری بر طریق
 مستقیم نخواهد بود قال مولانا ابی القاسم علیهم السلام علیه السلام
 انما عصبه علی من لم یقبل منه و نهاده و انما لم یقبل منه خطاه
 و انما یقبل من لم یقبل منه هداه و انما لم یقبل منه هداه
 فی اقامات به در زلف کلمه تباعج و بر بلا کی که نهشتان

بین کون و میل علی الیه سبحانه و یدین تقادیر بعضهم

از کلام است بعد معلوم شد که اوست نهشتان هر رازی و غایت هر سبب
 و بدست بازگشت هر موجود و آن الفل علی صراط مستقیم کما یشیر
 قال بعد قول و انک لم یقبل منه هداه و انما لم یقبل منه هداه
 السموات و ما فی الارض بقوله الا الیه تقبیل الامور غیب علی
 مصیر کل شیء الیه لکن جنبه کان را تکلف است بطریق اول
 باشد ایشان را عبادت ایشان که نور نهشتان است و ظهور در نهشتان
 نه مرای می باشد چه هر رازی از حقیقت کسی را سبب و بدو برساند
 و همه صورت عبادت سالک نیست و انما ایشان بمنزله الهیست
 الهیات و عبادت باید بجهت و الیه مدح و تحسین هر که در نهشتان
 از حقیقت خالق و انما مختلفه فلان الصار من النافع و المعلی من
 و این المنعم من الغافر و لکنم الطیف من القاهر و ان راه که مرث
 عبادت راه شریعت علی سبب علی ادعای الله علی بصیرت

انا و من اشغنی قال بعض اهل المحنة چون این کلام موهم این بود که
حق را ندیده کرده باشند بختین او در عاصیه فقدان او در امر حق
شماره و سبحان الله و اما من المشرکین فکذا بقول اهل اثنی
وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض و اقبال فلیس بلکه لعدم معرفتی
بان الحق مع کل الاعراض عند المعص کما قبل علی عدم فی الهادی
فی غلبه الفایة بل انا و من اشغنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرت
الامر و اما من المشرکین ای لو جهت بشناسم بذا کنت حجة و ا
الحق بوجه عینک و ارسه کما و سبحان الله ان کون محد و ایتنا
فی جهت دون جهة او مستسا و ان کون من المشرکین لایقین
باند لظن الرء و اما موجب الدعوة الی الله اختلاف نزهة هان
بسبب اختلاف من یحیی الیه یؤمنون عن من حیث یاتینی عن کثیر
و یقولون علی کلین

تجما جمع یبصر الحق علی الوجود و یبصر الله
ارواح بحسب نظرات اصلیه قابل روحیه و طاق راه رهت بودند
چنانکه در اول که مروت بالرهت و محبت بحسب شکسته بودند چون
خطاب رسید که الت بیکم علی انفس صفای صلی علی کفند
و این سخنان محض بعضی و ان بعضی نبود و بلی حدیث کل مراد
و بلی علی المظنة پس ضلال که هشیارا بعد عارض هستند و بعضی
هشیاران کشته بودند عارض هستند و اثنی اصیل حقان و چون
عزیزش یطقت در او گرفت و حب طلبانه که تاسیستند و بعضی

انفسی و او را محبت که درین ضلال عارض ان ارواح کشت و ان
ضلال عارض طالب عارض شدن عین کشت پس هم ضلال
عارض شده و هم غضب رضا و رحمت حکم سبقت و محبت غنی
و اثنی باشند و الوضی نزول و الدانی لا یزول پس اهل بعد رحمت
سابقه باشند و و محبت و سعت کل شیء نظم پیش اول کجای از
دل رود و مهر اول کی بیرون از دل رود و در سفر کردیم یعنی در
حق و از دل تو کی رود و حب طری ما هم ارشاد ان هر دو ایم
عاشقان و در کوی بود ایم و نایف با برهرا و بریده نم و عشق
او در جهان ما کایده اند و روزی که دیده ایم از دور کار و آب
رحمت حور و ایم اندر بهار و فی که ما را و فتنش کاشیت
از عدم ما را و او برده است و ارسا کوی و ارسا دیده ایم و در کشت
رضا کایده ایم و بربر ما و رحمت مینا و حبشهای لطف بر ما
سکنا و در عینای کور و بای کرم و لبیک کوند و بای کرم و صل
لغزش لطف و او در کشت و فخر بر جرح عیار از غشست و از
برای لطف عالم را ساخت و ذره ما را افتاب و نورخت و
فرقت از نهرش اگر بهیست و بهر قدر وصل و تمیز است و تا و جدا را
فرقت کوشال و دل ما قدر ایام وصال و در بلا هم می چشم لذات
او و یات و ایم کلله قریبا اشاده و ما هم یات و

الی صفی القضا و لهند و ستر العقد و ستوه
القضا عبارة عن الحكم الالهی فی اعیان المرحوم علی ما یطیر

من الاحوال التجارية من المأل إلى لاجد الله وهو تفصيل كل حكم
 بما يجاء في دقايقها وازمانها التي تقتضي انسياقها وتوابعها من حدودها
 الجزئية فخلق كل حال من الاحوال لا غير زمان معين وسبب معين
 عبارة عن الله وهو مستلزم لانه لا يمكن لعين من عيبي ان يلقية
 ان تظهر في الوجود وانما وصفه دخلا الا بعد حصره في قابلية
 واستعداده الذاتي ومترس لانه ان هذه عيبي ان الثانية
 ليست اسرار خارجة من الحق بل هي رب وشئون ذاتية فلا يمكن ان
 يتغير عن حقايقها فان حقايق ذاتيات ودايات الحق سبحانه لا
 يتغير المحل والغير ولا يتبدل والمزيد والمقصود من علم الحق
 سبحانه لا يبين من نفسه شيئا أصلا صفة كان دخلا او حال
 او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن
 تأثيره الذاتي الواحد في باقائه الوجود والحد لا يمتد على الكمات
 القابلة له الظاهرة به والمظهره اياه متعة واعرفنا مختلف
 الاحوال والصفات بحقايقها الغير المتغيرة في علمه الذاتي
 كل ما بين كون المحنة لله تعالى على خلقه لا لهم عليه
 قال الاصل المخرجة لله المحنة البالغة على خلقه فيها اعظم حكم
 عليهم من الكفر والايان والطاعة والعصيان لا يخلق عليه كما كانت
 الجسد الجلي في حكمهم على انفسه الى ان قدر على الكثرة والخاص
 الجليل الكفر والحق والجبل ثم يرافقه هم على ما يمشي وتترسم
 وسهم وذلك لان الخلق هم المعلومون في سبحانه وهو العالم بهم على علم

عليه ولا اثر لعلم في المعلوم بان بحيث فيه لا يكون له في حذاته
 بل هو تابع للمعلوم والكل على المعلوم تابع له فلا حكم من العلم على المعلوم
 الا بالمعلوم وبما يقتضيه ذاته بحسب استعدادها الكثرة والجزئية فما صدر
 سبحانه على الحق الكفر والجهل من عيبي ان يلقيا وجهانهم ولهم
 بان استعداداتهم ان يحلهم كما في ادعائهم كما طلب عين
 الصورة الكلية الحكم بالجملة البنية وهذا عينه البنية فما كنت
 في شئ منكم ظهرت به في حركته فليس الحق الا فاضة الوجود عليك
 والحكم كلك عليك فلا تحرك الا نفسك ولا تتم الا نفسك وما عرفت
 ان هذا فاضة الوجود وان ذلك لا كلك ولا كلك لا يتبدل القول
 انما انطلق للعبيد اي عرفت عليهم الكفر الذي شق عليهم فهم با
 ليس في وسهم ان يراهم على علمهم الا بما علمناهم انما علمناهم
 فان كان تلكا علمهم لمون ذلك قال ذلك كما انهم يعلمون
 وفي الحديث من وجد جنوا بطبعه صدق الله ومن وجد غيره ذلك
 فلا يلزم الا فاضة **ما عرفت** فاضة قوله سبحانه ولو شاء
 لهدلكم اجبين قلنا لرحمتنا منع لا تمنع فاضة الله ما هو
 الا امر عليه ولكن عين المكن قال الشيء ونقصه في حكم وليس الفصل
 داي كذا من المخلوقين وقع هذا النزاع عليه المكن في حال ثبوت فاضته
 احده لخلق وهي سنة مائة للعلم والاسم سنة مائة للعلم والاسم
 واما كذا فاضة لم يشع مثل بسهم علمناهم بديانهم بديان الحبس
 استعداداتهم وعدم تبديل بعينها لا مائة وذلك لان خبرا في حق

تقارن و صديقه المشتبه فيستدلى الى الحق من حيث ما هو المكن عليه لا
من حيث ما هو الحق عليه **قال تعالى** ولكن حق القول مني وقال الحق
حق عليه كلمة العذاب وقال ما يسئل القول الذي فذا به الذي
يلحق بجواب الحق والذي يرجع الى الكون ولو شئت لآذنتكم بغض
هذه ما فاشاء فان المكن قابل للامانة ولسال من حيث هو قابل
فموضع انفسهم وفي نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد فاقبل
الا عين واستعداها فاقبته من الحق سبحانه فوجدها كذلك كانت
الاعيان ليست بمحو قبل من صور عليه لاسما الالهية لا ما فرسا
عن الحق سبحانه الالهية لا بالانسان مني اربعة ابدية غير متفرقة ولا
متشعبة والمراد بالافاضة انها خرجت بالذات لا بغير ان **فصل**
فالمعلوم انما عطية لهم من انفسهم ثم العلم حكم على كل شيء في ذاته
الغنى عن العالمين **وهذا** فان العلم له وصفه في كل شيء يحصل من
المعركة وكذا الارادة والقدرة **قلت** المعركة انما يقف في العلم الا ان
المعركة اصل الذي قبل خلقها واما ما علمنا عليه لا بانفسه
وذا انما ثم انفتحت وذا انما بعد ذلك من انفسها امرها من ما علمنا
عليه ولا حكم لانا ناسيا بانفسه واما حكم الاسباب عليها على كل ما
فانما سأل لطيفة ضقت عن بعض الكبراء **فان قيل** ليس الاجزاء
هو حكم من احكام الغنى والقدرة ووصف من انفس الالهية والافاضة
ليس لعل ولا لضرورة ولا بد من شأن الحق ووصف ذاتي كما قال تعالى
ووبل يخلق ما يشاء ويختار **قلت** بل ولكن لابد من وصفه من وقع

وقوع الخلق دون غيره والحق لابد ان يكون حسي ما يمكن ان يكون
هو ما هو الامر عليه مني شاء ما شاء **والله** قال الله تعالى شئ
جوابه وادو عليه السلام حين سئل لما خلقنا خلقنا قال لما علم عليه
فليس في الاسكان ابداع من هذا العالم ليس الكل من الحق فلو كان في
الاسكان كل من هذا العالم لكانت من هو كل من موصوفا وما تمت
الا الله فليس في مكان الا سئل بالظهور لا بالباطن وبما في كل مكان الحق
في هذه الكلمة ما يوتيه هذا الحق شفاء الله تعالى فليعلم حق كل شيء
لكان راسا بدنت به حكمي في حكم حق فو في ابدية به حركته
بمن انجان بياد به حركته كراجهان من اجبت به سؤالي
قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر ولها من فاذا
كان الكفر ولها من بالقضاء فكيف الترتيب جواب انما يجب الرضا
بالقضاء لا بالحق في بيان الحقنا حكم الله في شيا على عبد عليا وما
يقع في الرجوع لمقتضى من لم يطلب عين العبد يستداه من المنة الالهية
ولا شك ان الحكم غير الحكم به ومن عدم الرضا بالحكم به لا يلزم عدم الرضا
بالحكم وانما لم الرضا بالقضاء لان العبد لابد ان يرضى بحكم سببه
واما لمقتضى فهو مقتضى عين العبد لو ادعى في كلام لم يرضى وربما كان
بالفرق بين القضاء بالذات وبالعرض فالما موصوفا هو الرضا بما وجب
القضاء بالذات وهو انفسه كليا والمقتضى هو الرضا بما لم يعلمه
على سبيل الحق من لاشد ولا رنة لا لاشد الا رنة بالنية الى بعض المراتب
كلمة **فما بين** الفرق بين الامر بالايجاد والخلق في ونحن

الحبيب والاختيار وشوت الاسر بين الامير
 خورشيد الى رايست بنده كان و امر است امر ارادى كجادى القرض
 و بجاي داول پواسطه نسيانست و در ادخاله كجى كجى انما اهو
 فشيان قبول لدر كن بكون و خورشيد الى نيز و رين امر و انى عي
 يعنى كجى عي ناست عي كجى عي دافا ص غلبه و در ايهان كجى
 و ثامى دواسطه نسيانست و در و كجى خالفت بشود و عي دين
 خالفت كجى از دوسطه بطلب كجى استعدا و دافا عفو و مغفرت تا
 كمال حكم اسم عفو و مغفرتا هر نو و دحقالى و مراخت ميكند كجى
 او ديان راضى است ارفع و تجاوزه امر او دافا كمال حكم اسم عفو
 و دافا هر نو و دحقالى با دوسطه ميكند عي كجى او ديان راضى
 است از عذاب و عقاب و اين عي مخالفت كجى است و امر و ديان
 امر خلعى كجى كجى كجى است باين امر و بكن نقيبا و امر و ديان
 ايجادى كجى كجى است باين كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 پستان كجى كجى عي ناست به بر عي ناست كجى كجى كجى كجى
 زمان كجى كجى آخره هر كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 ارادت تو بارى شوم و دافا ناست به استعدا و الهين بن عي
 الهى كجى عي ناست و ناست القاب و كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 الهى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 لالدى مال كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى

بدم اعتمادى بلبا عدالت بلانا لى منها خفالت و لى بدافى
 نظم شوم كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 مرا جرساخته آن چنان كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 و روى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 يقوم احد من خلقه عي ناست فلما حكم بذلك و عي كجى كجى
 على معرفت و وضع شوم ثقل العمل بحقيقة ما هم بمله و دافا
 المعصية القوية على معصيتهم سبق علم فهم و وضع طاعة ليقول
 من فوافقوا ما سبق لهم فى علمه و لم يقدروا ان يا نوا حيا ليعيهم
 عي كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 با سنا و عي كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 تريد داويد و كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 تريد كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 و شاء و لم يا امر ابلين كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 ان ليعيد ليعيد و نقيبا و عي كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 لا يا كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 و جو و فضل ما سر به نيز با كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 و جو و فضل ما سر به نيز با كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 فظهر خوسم كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى
 ان قال ان دافا و عي كجى كجى كجى كجى كجى كجى كجى

فان الفعل سلب منك من حيث انت لان وجودك اذا قطع لفعلك
ارسله بوجوه الحق فهو باطل فكذلك كانت اذ كل فعل متقوم بوجوده باطل
ونظيره اجبا بين اعتبار في فعل المبرر كيف اني وانظر في
في فعل النفس المتصور في تصور النفس والموافق لغيره
فانهم يصيبهم الله بايديكم ولما لنا بقول الامام لا يجوز ولا يعين
بل اميرين كل ما يجمع بين مدخلية الابتنا الخارجية الامر
في الاتصال وبقية الجاريا عليها ومن الصلح في الامر وبقية العلم
كما ان الاشياء والاعمال في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة
من جهة سبب الفعل فكذلك الامر الخارجي من الدعوت والاعمال
والجدة والتمسك بالحدود والامتناع من التخليف والوعد والوعيد
الارشاد والتمنيب والوعيد والوعيد والوعيد والوعيد
كل سبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب
ومحتاجات للانواع من جهة السبب وسبب وسبب وسبب وسبب وسبب
من القوة الى الفعل وكل ذلك ما يقاوم القضاء لان حيث انت في
فان من جهة الجية ما يتحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يجرى من حيث
ان الله سبحانه جل من اسباب على حادثة وقضى لربطه وموافقة
بنت ومن الفعل كما جعل شبه الازداد سببا لحدوث الفعل في سبب
المرضى فالتسبب ليس كسببها بل من القضاء وشبهه الى الله
والى امره امره كما واما او تخلفنا **سئل** هل يمتنع على الله ان يخلق
المرئع منه وفي امره صانع وسئل هل يمتنع الدعاء والوقت

من قدر الله تعالى والقدرة والوقت من قدر الله **سئل** احسن
المؤمنين عليهم عند اخراجه عن جداري بل ان ينقض انفسهم من
قضاء الله قال انفسهم قضاء الله وشهاده واما الاشياء من الله
سبحانه فهو لها ما كانت لنا او علينا في القدر والارادة او وع
حيثما وعز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الرب والحق
فان ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يجر بعد وان كان سلبا
فقد قال فلا يخل فترده وطبيعة الانسان وملكنا قال سبحانه
ولم يكونكم خلقا من الجاهل منكم والصابرين ونبأوا اخوانكم
واما **الرب** والحق فيها من لوازم الافعال والوقت وبقية العلم
ولواحق الامر الموجودة فيها وتجاهلها لبارئها على ما مضى
فالجملة ايضا هو لها ما كانت لنا او علينا في القدر والارادة
او وع حيثما وعز في طباعنا بالقوة كما قال سبحانه سبحانه
وسمهم **واما تعاد** **المؤمنين** في ذلك وعدمها في الجزئية
وبشروط واختلافها في القادة والبقاوة واختلافها فيها
في القادة والبقاوة والحق والعدل لا يتحقق والحق والعدل
وتعادتها لارواح التي بارئها في القفاة والقدرة والقدرة
بحسب النظر المناسبة لكل المواد وغير ذلك من الاشياء الى الله تعالى
فكل فعل على شاكلته او ما وافق استعداداته وفي **الرب** **الرب**
صلى الله عليه واله وسلم اعلموا كل عيبر لما خلق له واستمر فيه
انما هو مقابل كسبب الالهية الخيالات لطايفها الخلق فان

من الوجوه ان يكون من جهة صفات الممكن وخصه ما كانت الممكنات
 صفات لطف وقهر لا تها من اوصاف الكمال ونحوه الجلال ولا بد
 لكل من الوصفين من مظهر وكل منهما فرع وشعب غير متباينة
 لتصل احوالهما في سجدته وقد رت الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما مر سابقا في
 كلمة العرب ولهذا فصل من الموهبة مظهر رسم خاص في ذلك المظهر
 رحمت لباري كما في الموهبات كلها لتكون مظهر سمائه الحسن
 محال لصفاته اهلها مثلا لما كان مستقرا فيها راجع لمظهر لاهوته
 من الجحيم وسائر احوالهم وقدرتها ولما كان موهبا غفورا اوجه
 محال لغفرانهم ولهم في الجنة واليهاب والشمس وشا ربها ومن مظهر
 العادة والعادة **كلها يكشف الجوهر** فتمت شعري وبعد

والاقتباس من لاهوته والعباد الى الله سبحانه في الامايات

قد عرفت اني انشاء ولقد عرفت ان محل العشاء عالم العقول والارواح
 وليس بالواقع المحسوس لانه محفوظ عن تغيره وام الكتاب عالمه بالاشياء
 احوالا ومحل القدر عالم النفس والاشياء وليس في النفس الكليات
 المبين لظهور الاشياء وهذا اخصها وافضل المنطقة في الجسم الممكن
 كتاب الحروف والاشياء لوقوعها فيها حال التلقين بحوائله ما يشاء و
 ثبت وعنده ام الكتاب وقال وان من شئ الا عندنا خزائنه
 اي ما في العقول والارواح وما تنزل الا بعدد معلوم اي الى النفس
 والاشياء وذلك لان النفس المنطقة العقلية وقهرها التي تبرز الجبال
 فيما لم يحيط بمقابل يستوعب من الامور وقد هذه لعدم ثباتها في

انما تنقش الحروف شيئا فشيئا وجعل فجل من حسابها وعلما على شئ
 ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم الممكن والاهل انما هو من لاهوتهم
 حركات الاطوار والاشياء كما بناها في الله تعالى في علمها كان كذا كان
 كذا وهذا حصل اهل العلم باسباب حدوثها في هذا العلم حكمت بوقوع
 فيه فيتنقش فيما ذكرتم لكم وربما تارة من حساب الارب لوقوع الحادث
 على خلاف ما توجب لغيره اسباب لولا ذلك لاسبب لم يحصل اهل العلم
 بذلك لاسبب لاهوتهم اطلع على اسباب ذلك لاسبب ثم لما جاء به ذلك
 عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فينتهي عن انقش الحكم الثاني ويثبت الحكم
 مثلا لما حصل اهل العلم بمرتب زيد فربما كذا في لاهوت كذا لاسباب
 يقتضي ذلك ولم يحصل اهل العلم بمرتب زيد في لاهوت كذا في لاهوت كذا
 لعدم اطلاعها على اسباب لاهوتهم فثبت علمت به وكان موهبة تلك
 اسباب شروها بان لا يتقدم في الحكم اولا بالمرتبة وثانيا في المرتبة
 وذلك لان شأن النفس ان يكون لوجهها الى بعض المحسوسات
 مستغفلا لاهوتها من بعض الاخر ثم اذا كانت اسباب لوقوعها
 ولا وقوعها فثبت ولم يحصل اهل العلم برجحان احوالها بعد عدم
 محي احوالها بكتابها لرحمان الله ان كان في الرود وفي وقوع كذا
 ان سرولا وقعه فيتنقش في الوقوع تارة والاداء وقعه اخر فثبت
 لاسبب في الجوهر واسباب والروء والكل فيهما لما كانت احوال
 احوال الملكة المسجونة واداءهم مستهلكين في فعل سجدته واداءه
 اولا لاهوتهم اطلع ما امرهم ويعلون ما يروون ويكوتهم كبريتهم

لا سم الله و چون چنانکه سبک ساکن است و انتهای شایع در لغت
 رسیده باشد و اگر چه توحید فالس یعنی قایل کل من عند الله
 است و بحق تا اگر سبک پیش طهارت نفس هر دو را بحق است و گفته
 بکن که در بر او ای حاجت بیاک شود و اگر بعد از آن است و گفته با سبک
 او به مودوم کرده **فقط** گفت آدم که خلق انشا و او فعل حق بود
 غافل بود و در که او از او به پنهان شد و ران که موجود زود او
 بر نوزده و بعد که نفس ای آدم بین و آفریدم در توان جرم حق
 فی که تقید نفسی من بعد آن چون وقت عدد کردی آن پناه گفت
 رسیدم ادب که ششم گفت من هم پس است و ششم هر که از دست
 آن حرکت برد هر که خدا آورد و دریت خود و اگر کیم نمی گشت
 که حق را و قایم خود سازد و در ذات و صفات و جمال او و جمال او
 در افعال حق نمانی شده باشد و صفات او در صفات حق شکست
 داشت و در ذات حق ستر هم است **فقط** شریعت من بری
 بطل خاصه یعنی برتر بری و پس ای **ملک** انشا که ای
 ما درت و این مکانی ما در این مکانی **قال الحق المومن**
 نصیر المرفقة الحاجه مکن صبره العارضا انقطع عن بقدر و قبل
 بالحق بای کل قدره مستوفی فی قدره لیتعلق به همه است و کل علم
 مستوفی علی الله الی لا یوجب نفس من الموجد و کل اراده خود
 فی اراده الحق لایبقی عنها شی من الکائنات بل کل وجود و کل حال
 وجود و هو صا و درت فالس من لای نصار الحق ح لیره لیریه صبر

بصره سبک از بر سبک و قدره التي بها یعمل علی الله الی بالیوم
 و جوده الذی به یوجد نصارها رخصت خلقها با خلق الله یفقه
 انشی کلامه بها و قد ثبت ان المولد تحت قهر الطایع و الطایع تحت قهر
 انفسهم و النفس تحت قهر العقول و العقول تحت قهر کرباء الاول
 و هو الله الواحد القهار او قول ان الارضین تحت قهر ستر
 ماذن الله و استسوی فی ال سحر ملکوت و ملکوت فی قید اسه
 الخروت و الخروت سفیر بام الله یجاء و الله غالب علی امر
 و هو العاقل و قد عباده فلا من فی الوجود الا الله و لا ما علی عینه
 و الا و جیبا فی شمس و السموات مطويات بیدیه ای کل
 من قریه قدره و الله خلقکم و بنا یعلمون و ارحمهم معلول و عقال
 شیت هو الذی یترکم فی البت و الحجر و اما لهم سفلة الانبجوده
 قوته و ان عیال الله بنقر فلا کاشفله و ان ردک غیر بلا و او
 لعنله ان یصورکم الله فلا غالی لکم و ان عینکم من فانی الذی
 یصورکم من صلبه فبجان الذی بیده ملکوت کل شی و در
 شی کل من انشاده الی معنی انشا فی الله و لهما و الله قدیر
 الی معرفت کربیه مراد لغای عید و در حق و فاروات است و الله
 فانی حیات بشریه است و در حیات و در حیات حق به هر سبک و او
 حیات انصرفت البشیت و کلکی وجهه هو مودکنا و این فانی
 حاصل می شود و ذکر توحید نام نجیب حق خلق تا حیات حیات غالب بود
 و حیات خلقت معهود کرد و اما اعطت من العلم المعاد و لانا زمانها

ایل موقت کینه مظهر شئی صورت است و صورت شئی اعتبار از امر است
 که آن شئی بر صورتش با محلی با شمس شود و ظهور شئی نیز در قیاس در است
 چنانکه ظهور در جبهه شمس در مرتبه انواع نیز در قیاس است و ظهور در نوع در مرتبه
 اشخاص قیاس و نیز در است مشخصات و هر مظهر را بر است مظهر را
 که در وی ظاهر است و ظاهر بر صورت و شیخ خود در آن مظهر است نه در است
 خود هم چنانکه از آن آب و آنچه در آنجا میباشد این مظهر ظاهر است مظهر
 حقایق مطلق چون مظهر الیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و
 منسحق میان ایشان باطلاق و تفریق است مثلاً حقیقت مطلقه نباتیه
 باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تفریق مشخصات مظهر مکتوب است
 حقیقت مطلقه عین را وجود است که مظهر و مظهر بر این مظهر مظهر
 نباشد و ظاهر در است در مظهر ظاهر است و مظهر و مظهر و مظهر
 و تفریق تابع مظهر است و مظهر در مظهر و مظهر تابع مظهر را اعتبار
 تحت ظاهر را در مرتبه اول است و باعتبار تفریق مظهر را در مرتبه
 آخر است و مظهر در است مظهر را در است زیرا که وی حکم کرده دارد
 چون در صورت چه آید صورت عینا بر پس ظهور مظهر ظاهر است
 مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار تقدم در مظهر
 ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل احوال بعد از آن ارفع است و است که
 متنی است که اینها است **اشارة الی انشاء الموجد فی المظهر** حقیقت
 ایل موقت کینه مظهر شئی صورت خارجی در مظهر است مظهر است
 الیه متفاد و مظهر را که مظهر را عیان نماید و عیان نماید

صورت شئی ذات و شئی در لطاف و کثافت و حقیقت و کثافت
 اینها مختلف بعضی از آن قبیل است که در کمال اطلاق که در مرتبه نباتیه
 فوق آن قیاسی و مکتوب است چون قیاس اول که فوق آن لا قیاسی است بعضی
 کمال تعریف چون قیاسات مشخصه و بعضی نباتیه این و در مرتبه چون
 سایر حقایق و هم چنین بعضی در کمال حقیقت که هیچ شئی از شئی
 از حقیقت آن خارج نیست و بعضی از آن قبیل است که شئی را در شئی
 چون حقایق مفرقه عالم که جز نباتیه کمال است و تفریق کمال است
 از حقایق کمال و از آن است چون اینها و اولیاء و ایشان نیز در
 این تفریق متفاد و مظهر را که اگر چه همه در مظهر است همه با هم
 اما بعضی از آن مظهر که احکام و آثار بعضی است و در ایشان ظاهر
 و غالب تر است و باقی است و در مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 از نباتیه و بعضی از آن مظهر که مظهر است و صفات و در ایشان بر سبیل
 اعتدال است و باطنیت و مظهر است چون بنی اصلی الله علیه و السلام
 تبارک و تعالی فصلت بضمهم علی بنی مضم من کمال الله و دفع بضمهم و دعاء
 بکلمه تعریف **اشارة الی ان المظهر المظهر الحق و المظهر الی الله**
الاسماء الالهیه و ان مظهر اسم الله و الاله و الاله
 ایل موقت کینه حضرت حق سبحانه و تعالی ذات خود متعین است
 از عالم و عالیه اما اسماء و مظهر الیه مظهر حق که هر یک را مظهر است
 تا از آن اسم در آن مظهر مظهر رسد و مظهر که ذات تعالی شانه
 در آن مظهر بر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر

كلمة فيها اشارة الى الانسان الكامل

هو الجامع لأنواع العلوم في جميع المزايا وأنه غير كد بصر

اہل معرفت کو بہرہ چون آدمی را صفات کو فی بعضات حقانی مبدل شود

و دیدم بعیدتش بنور وحدت مکل کرد و بجمع قنور و مشاعر در محالی و

مظاہر مشاہدہ جمال حق و ادراک وجود مطلق کن و ثمرہ شجرہ

آفرینش و جراین دانش و پیشرفت **فطرت** آدمی دیدت و

باقی پڑتے ہیں • دیدار باشد کہ دید و دوست • مشکوٰۃ

تعیینات نورست بود و مرتب تنوعات دل پاک و فهم درک اوست

و مستخرج جمیع انواع علوم و ادراکات احدیت جمیع علم و ادراکات آن

خانہ کھیتہ اہریہ فی کل ہذک واتیہا بدایتہا واما عدد ایتہا اور انکا

عینا احوال فی بیان کامل و اکرون اجماع است

استعمل على جميع بلد المرتب بم انما يدل الامرين جميعا به بعض

الاسماء الالهية اور اكا عقيب عقيباً على حجابيه من العوازل
تكملة الى الامانة في حق الله تعالى

در آنها ایضا بعضی غیبات و اسما را در راه و همیا و یثیب

على سبيل من عوالم المروءة في هذا بعض حياتها

التعنات في انما ذكر الكمال الكا حار ما من الق انا الكا

اور کائنات کا ماحول لاہور کے ماحول کے مقابلے میں

۱۰۰

الذرية يكون النظر وهو اعتبر عنه بالبعد الذرية مصرية لئس ذل

لقد استميناها فابانها انظر الحق الى حليتي فرحمهم ومن مرتب اوصلي

الوجود والفيض بهم فهو كادح لازلي ونبش الدائم لا يدركه ^{كادح} ورو

عن الأوردنا السابقون **نقطه** مشيرة إلى أفلاك كبرون وغيرها .

میشتر از آنها مانده است و در اول انکور میرا دیده اند و در فاصله

شئی را دیده اند • بیشتر از خلق انکسور تا • خور و میسها و نموده

تورما و در تود گرم می پیچد و در شعاع هم می پیچد و در لهر

پناریتہ انجیلان والارواح وپناریتہ سببہا اناریتہ ایجا

فقال لعلي بن ابي طالب رضي الله عنه

الوجود داری علیہ الارواح و دامن وجوداً بدامن معنی

الوجه من آدم

أساره إلى أن الأسارى يحاكمون بموافقة العالم بأسره

الأربعاء والجمعة والحدود والحدود والحدود

قال ابن كثير ان الله تعالى قد جعل في كل شيء حكمة
فكذلك جعلنا في كل شيء حكمة

و الحسن كذا بنان الكاظم بدر لجامه و متصرف في اوتك اسما

اللازمة اليه او وعيها في علمها اليه وركبها في فطرته فانها تمسك له نور

من الراد فان كل حقيقة حقيقة من حقائق دهره ان كماله يشاء

روزخ من حشادیه عمدہا حقیقتہ ما من حقیقات او احوال ہیں حقیقتہ

[illegible]

الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المحقق من العلوم
 في القبح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل
 جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل نبي وهي القراط الممدود بين
 الجنة والنار وفي الحديث **لو شربوا من ماء الجنة** على صورة
 في رواية على صورة الرحمن قيل يعني خلقه على صفته جيا عالما مريرا
 قارا راسعا عبرا مستقلا ولما كان الحقيقة في الخارج بالصورة المحقق
 اطلاق الصورة على رسمها واهتمامها بما لا ان الحسنة بها يظهر
 الكبارج هذا باعتبار اهل الظاهر اما عند المحققين فالصورة عبارة
 عما لا تحصل لخاصة في المحرقة الغيبية ولا تظهر لآياتها والصورة الالهية
 الموجودات في سائر الوجودات التي بها يكون مصداق الحق في الوجود والاداء
 الغيبية **سؤال** اكرس على كبره اطلاق صورة في جوده ان كان **كبره**
 كقول اهل الظاهر بما يشبه بحقيقة كبره في شأن اطلاقهم صورت
 برحمتهم حقيقته في برهات محاذ انما زاد من طائفة حزن
 عالم بجميع افراد الزمانية والحيثية والجزئية والمزجية صورت
 حضرت الربيت تفضيلا وبيان كمال صورت وبت جلاله في
 صورت بمن حقيقته بود وبساوای و مجازا ولا وجوده بم المور
 كافي قائلهم **فقط** يار دارم كه جسم في صورت اوت
 چه جسم وجه جان بود و جهان صورت اوت به بر من حزب و صورت
 يكره به كانه لظرف **فقط** اين ان صورت اوت به
 في انشاده الحائز انهم **فقط** الملائكة لا اله الا الله

ان الله جعل الارض لوجود الان الكامل منزلة امام جميع عظمته
 الخلاق من لسانها والكرات وكلها شات لغيره والانشاءات
 وقابل من الملائكة وجوده محمده من عالم ليعمل باجتماعها احوال
 وجعل منو ليشهد نور القمر جبين على اربابا والليل والنهار وبين
 طائفتين على ساحتها واظهارها وكذلك جعل الماء والهراب عاكفين
 على سطحها وارئين حواشيها وكذلك جعل الكوكب من جهة وقوع اشعتها
 منزلة من يهتدي به الى تحت للسير وكذلك انشأت جبالا وصفتها
 الطيور والاشجار من منزلة يقع رسمها على السطح والجم والاشجار
 وكذلك طلال الجوانات في انحاءها الى الارض وتفرعها على ذلك
 لا بل وجود خلقه في هذه الارض واما منها سر وطلب العالم
كاف **قال** في حامل في الارض خلقته وادنا ليل اى حامل
 خالق بشر من صلبه من حامسوا فانا سويتهم ونفقتهم من
 روي نفقوا المساجدين سبحانه الملك كلهم اجمعون الا ليس
 ايمان يكون مع السا جدين **فقط** اوت يا دشتا بر سر جود
 جبرئيل به ملك بر جبرئيل ارضوا به **فقط** الخليفة لولم يقدري
 من وجود العالم والمقصد الا من من خلقه نزلهم وهو المنزلة لعلها واللب
 الا صفى وخلق من صفاته سائر الاكونها كما بقية الملائكة لعل كل قابل
 ما يستحق **كاف** **سجانه** خلقتنا الاشياء لاجلنا وخلقت لاجلنا
 لولاك لما خلقت الاملاك اربابها ومن انشأ مع الله على وال
 ما على لولا نحن ما خلق الله ادم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا الهاء

كله فيها اشادة الى عدم اصول النشأت

أثره بخاريا من الحركة ان ينة رجوعه الطافية لا يستقانه فاما

ها تيقن كيفية نشوؤاخر من الاول

قال اهل الحنفية ان الهنات انما تكون ويمنو ويتم حلفت وكل حلف
باسمات والاضرابات طارعا مادته لا بعلل ولكل الاكراه عزرة
محللة وكانت الطرارة مستفادة من حرركات الاحرام الهنات المستحقة بالشر
واشهرها كانت في نقصان ثم ان استكمال الهنات بحسب كل حق في الطرارة
والعليه ان اتيم بالطركات البدنية والهنات والحرركات المحتاج الى الطرارة والطرارة
والحرركات متضايفات لانها كانت احدا عن احدها وان جميع الحركات
بذلك العلم فميزت في حرركاتها لانها كانت سببا لهنات الاضيء فكل جميع الحركات
العزيزة والاضطربة من غير الاضداد والافكر سببا لهنات وشمس كما يطالع

القيتش والاعتبار واستقرار ثم ان كل مادة مصورة بصورة اولى او
 الى ان ليس صورة اولى فذاك انما يكون بان يحصل لها صورة اولى
 شبه النفس والهضم كالحية المدفونة في الارض فاما لضعف
 صورتها الجارية ولم تنفق بمتبعا والحرارة عليها لم يقبل صورة ثابتة
 وكذا الهيمس في انقلاط الخلف في اطوارها حسبانية والحرارة وكذا
 الحكم في كنفه القربان الواقعة في نفس فانها مسبوقة بالكميات والصفات
 لغاية ونشأ بالحرارة الدينية في تلك الدينية والحرارة الفكرية
 في تلك العقيدة وكل منوط الحركات الاطلاق والكميات باضدادها
 فالحالات العلية والعلية للنفس التي بها يحصل حركاتها الاخرى بها
 يتم بغيرها وغداؤها وطايرها وشدها في الجنة انما يحصل بحركة العبد
 الدينية وكذلك الصفات والاختلافات التي تحصل للنفس اهل النار
 بالعرض فذا العالم تترك بلطف الطبع اهل الجنة والاهل النار ويصبح
 ما كواهم بحركة الحركات لهما ودية واشتد الكوكب فان اعمال بني آدم
 من مواد عقبتهم التي بها يتوزعونهم وادابهم الاخرى فكلما كانت
 اعمال اهل الجنة في هذا الدنيا اتم فتمت ان اكثر لفتها من جهة الارادة
 الدينية والماضي ليدنية في سبل الله كان عقبتهم وادابهم
 مشربهم بغيره الاخرى اذني وانهم صلوا ودية توتيرة لحوه لباية
 وكلما كانت اعمال اهل النار مناشد اخرا فانهم اذ ذبح لحيته
 كانت عقبتهم وادابهم ودية بغيره الاخرى فتمت لباية
 اكثر قدسيا وكلما ان كرف المراج عن عيشه لاني لعلته لارت المحي

المحي تشدية كذلك لاخراف عن العدل في الاخلاق والاعمال لعلوم
 يورث حرارة نار جهنم وليس انما جهنم هذا يشاق والساكن الذي
 نراه في هذه النار الدنيا ودية لان هذه ليست ارجحنا بل هي نار ولزود
 النار المحنة فتمت بها انما حرقه مرورية راحة ودية من ما ذكرناه ان
 الجنة وانما نشأ من نفس لاني بنه وبها حال في مرورية
 وحالت ان لها وحدان لعل نفس كجودتها وادابها من الجنة وقدر ان
 ما عا لها ودية كارتها واخلاقتها ومكارتها التي يحصل لها من اول لمر
 الى اخره ودية ان يستحق الله عليه وان كان قاعدا في المسجد
 فمحمدا بدية عظيمة فارتاعوا في صلى الله عليه والدة العرفون
 ما هذه الهدية قالوا الله ورسوله علم قال جبرالي من اعلى
 جهنم سبعة سبعين سنة الى ان وصل الى مقرها كان وصل الى مقرها
 وسقوطه فيها بهذه الهدية فما فزع من كلامه الا والصواعق دار
 منافق قد مات وكان عمره سبعين سنة فقول الله الله الله
 فعلت على والتعابة ان هذا الجحيم ذلك المنافق والله خلقه لله
 يهوى في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في مقامه ان
 الله تعالى ان المنايع في الدردلة الاسفل من ان قال
 اجعل اهل الجنة الجنة التي نقل اليها في الاخرة ولها التي نقل اليها
 من هو اهلها في الاخرة برشده ودية المرد لك من حيث جعلها لاهل
 صورتها فانت تغلب على احوال التي نبت عليها ولا تعلم انك فيها
 فان الصورة تحبك التي تجلب لك فيها دسبا في هذه المخرجة بيان

من الزمان ولجست كل ذنبا الى الجحيم ونجى القوي والضعيف

البرزخ من كمال التي كون بين الموت والبعث لولا كمال ويكون الروح في
هذه المدة في برزخها المثالي الذي يرى فيها انفس في النوم وفي
الحديث النبوي ان الموت كالتأنيب يموتون كما يتعطلون
تبعثون وقال **الله سبحانه** الله يوفى الامم حجت موتها والتمني
تمت في ضامها **روى في الكافي** باسناده عن ابى الحسن الطاطمي
ان قال في قصة كذا من الامم الماضية فاحدث الله فيهم
الاحلام ولم تكن قبل ذلك فاقوا بينهم واجزوه عاراوا وما اكثروا
من ذلك فقال الله تعالى اراون نتج عليكم بهذا هكذا تكون
ارواحكم اذا تمتم وان لم يلبس اليكم فيه الارواح المعقبات بحيث
الله الامدان **باسناده صحيح** عن الصادق عليه السلام انه قيل له ارواح
ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال المؤمن
اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدان
وفي رواية اخرى عليه السلام فاذا قضت الله صير تلك القروص قال
كذلك الله في الدنيا فيا مخلوق وبشروك فاذا قدم عليهم القضاة
عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا **في اخرى** ان الارواح
في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت
الروح على الارواح يقولوا دعوها فاما قد قبلت من هول عظيم
وسئلون ما فعل فلان وما فعل فلان ان قال تركت ربي ارجوه
وان قال قلت قالوا ما هو بهي **قد روي** في كافي عن ابى

عبد الله

ابى البرزخ وليت وكيفية على ان الجسد المثالي هو الجسد الذي يعرف
في الروح في هذه المدة ايضا وبشرط في هذا البرزخ ان يكون له
حس به كحس دابة وهو تزلزل من به جسمه المراتية وانه ليس
الروح فيه كقشره غلافه كما قبل **نظم** كوكب سخي وخرشوب
برق ارنج **هـ** بشو كندرم از تو اين كنت ورنج **هـ** لين جان ومنت
كدهست شمشير غلاف **هـ** از تو بود غلافش ارجو برنج **هـ** ولبان
كون الكساية عن هذه الصورة البرزخية الباقية بعد الاموات
بالطينة التي حلت فيها او بجيب الذنب في الاخبار **روى في الكافي**
عن الصادق عليه السلام ان سئل عن الميت هل يلبس جسده قال نعم
حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا طينة التي حلت فيها فاما ما لا يلبس
تبقى في البرص مستديرة حتى تجلخ فيها كالحلوة والشره وكما ان
كناية عن انتقالها من مال الى مال من الدوران معي الى ذهابها قال
لقبل لهيل **في الحديث النبوي** صلى الله عليه واله وسلم يشارقه
انفسه الاخرة على عجب الدنيا الذي يبقى من هذه نفث الدنيا
فعلية تركب النفثة الاخرة **في رواية اخرى** كل ابن ادم سبلي
العجب الذنب والعجب يكون النظم الذي في عقل العبد عنه العجز
وفي تفسيره **عمر بن كرى** عليه السلام عند قوله تعالى فقلنا اجنوده قال
احذوا فقلعة وهي عجب الذنب الذي منه خلق ابن ادم وعليه تركب
اذا اعيد خلقا جديدا ولعل الوجه في هذه الكساية ان لهرة البرزخية
بكالافنا اخر ما كتب من ابدان العجزى وان خلق من اسرارها البنية

الغرض من اوضح تفسيرها لوجوب اتيان الذر من موثوقين وتعليم
لهن والى هذا نظر من اول عيب اذنت ومن كنى عن ابى في بعد الترتيب
الطوبى للعدو الذي لا يفر من الخزة بذه الصورة عن المادة وكان انما
الغرضية لئلا يترك كل شئ يرجع الى مصدر يرجع كل منها الى ايمانها
لنفسه كذلك العوارض عانية منه بكم اوجى الى دلت واصبته حصرية
ترجع الى ايمانها بحصرية وامر حبيتها الذي لم يقل في الحيوة الذاتية
فاذا ازل ايمان من مركبة الكيف المحل العالي ركبته بكم كلف للظن
الباقي عرا عن بيسر به فاشاة بنتها عن درسيه من به بجه
فان كان من بعد سار في باقين المكونة قائلنا ربنا اتم لنا
نودنا واغفر لنا ويقول اتم لنا الساعه واغفر لنا ما وعدتنا ان كان
من نفعنا ووقع في مادة البرهوت قائلنا ربنا سمعنا واصبرنا ما كنا
نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل ونقول لا تقم لنا الساعة ولا تغفر لنا
ما وعدتنا **وهذه هي الحقايق** حديث سئل ابراهيم عن امير المؤمنين ع
في بعد والله قال يغفرها يا فخره بوجهه صوته فاعلم ان الله
معالى من دابة الا وتغفرها ما خلا الصلوات وعن **ابى رطل**
قال قال النبي صلى الله عليه واله ان كنت لا تنظر الى ابد ولا ختم
وانا اوجها وليس من نبي الا وقد رعى نكته انظر الى ابد قبل النبوة
وهي مكية من المكينة وما حولها يحيطها حتى تغمر وتطير فاعلموا
هذا ما عجب حتى حدثني جبرئيل ان الكافر يضرب صوته ما حلقوا
شيئا حتى يموتوا ويدخلها الا الصلوات فقلنا ان ذلك سيرة الكافرين

الكافرين ومن لم يكن من القاد والامر لا شفاء ترك في مكانه حتى يثبت
جبرئيل ان الحقايق في هذا قوله السلام قال كليل الا من ايمان
محض او محض الكفر محض وفي رواية اخرى والاخرين يلبس عليهم
وفي لفظ اخر لا يميزهم وروى شيخنا المصنف عن علي بن ابي حمزة
عن عاتق في هذه اية يكون روحه من منصات وهو ما حصل لنا
او ما حصل للكفر محض انما يكون روحه من يكمله الا مثله في الصورة
وجوهرى باعاده الى يوم القيمة فاذا انشا الله من الصورتين اجمعه
ووجه روحه الى جسده وحشره ليوفيه اعادة العالمين يقول روحه من
جسده الى مثله جسده في الصورة بعينه فيجعل في حشره من خزان
الله يقيم فيها الى يوم المآب والكا فون يخلق روحه من جسده الى
مثله بعينه فيجعل فيها ويعد بيبها الى يوم القيمة ما وروى ان
الملكين يقولان للمؤمن ثم فوته بشار ان اتم اذ لم يزل في
سيره في الملوكة وتنفذ في البرزخ لا تكتفي من كبره مع ان يبرز
ثم باليسر الى البيت وان كان اثباتا لا امانة الى الدنيا قال
ابن المظفر ان الميت يجد في البرزخ الله والامم ابراهيم في الصورة
الكا من العلم والعل في تفسيره في بقرته كذا اية في ارضه
التي اكلها في الجنة في ارضه والبذر في الارض ميت وبشره في الجنة عليه
عليه طوارق اشاة الى ان يتولد يوم القيمة بالحقيرة كسرة ابيته وتقرن
صفت ويخرج من ابيات المخطبة كما يخرج الجن من ابدان الكهين فيكون
ملقا عن ابيق فالمرت ابتداء لحيث واما لهور فخر حديث النبوة

انفسون من قوت مليحة اسرافيل دور وان فيه ثقباً بعد الادواح
 قال بعض اهل المعرفة انكسب من الحرة البرقية التي تتحلل اليها الان
 بعد الموت فان القرن ومع ضيق وانشي اوسع من الخيال فكر على كل
 وعلى ما ليس بشي فانه يتصور عدم الخلق ولا يفتن منه او يسرع وسمه
 ان يجلي امر الا بعدد ولم يوان يحرم المعاني من المرد وهل في العلم
 في صوره لين وانشي في صوره فيه الى حسيه ذلك ما يرفي في يوم وعينه
 واما كونه من نور فان النور سبب الخلق والظهور جعل الله هذا الخيال نوراً
 يدرك به بقوى كل شئ فيوزع لا يشبه الا انواراً وبه يدرك العقليات
 وهو نور عين الخيال لا نور عين الخس قال اذ قبض الله الادواح من هذه
 جهنم الطبيعية كانت او دعها صور حسيه يرمي جمع هذا القول في
 جميع ما يدرك ان الله المثلث في البرزخ من الامور اما ذكره كماله هو
 التي هو فيها في القرن وهو ادرك حقيقة ومن له نور هناك ما يصفه
 عن الحق في الدنيا ما يصفه كادواح هي نبياء كلام وادواح شهداء
 ودينا ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما تجلي للنام في هذه الدارين
 حقه الخيال المرصيه وهو لم يصدق روايه قال ولاء له من
 بهذا الاربع كذا خلق الله فانه يتصور الحق من دون من العالم ولا
 شك انه الحق جمع وسيله بعد ما ينزل الى ان يعزل في الاشخاص
 قال وانظر في ان نفخ نفخ النار نفخ نفخها ونفخ في الصور
 فخلق من في السموات ومن الارض الامم شاء الله ثم نفخ فيه
 اخرى فاداهم قيام ينظرون في نفخ الا ان مرت الاحياء ونفخ الادواح

الادواح وبالنفس ان تيقن من حيث ما بالحق لا بد وانها ومرت قبل ان
 ينزل بها والنفس من قبل الحق وان كانت واحدة لاحاطة بجميع
 رواه كنه السببه الى الخلق في نفخات سنده حب وقد اشخاص
 كما ان لا ترضى والادواح المتماثيه هي انما هي ساعده واحدة في اليك
 اليه واما اصل الساعده الواحدة باختلافكم ولا بعينكم الا كنفه واحدة
 كلمه منها الشانه الى الخبيثه وانما الانسان كمال
 قال اهل المعرفة انما كانت خلق كلهم على اختلاف انواع مرتهم ذلك
 من انهم وهنات بل كلهم على حب مراتبهم وتوجباتهم الى ان يوتهم
 وهراتهم الى ان يوتهم ويرجع كل الى اصل من الاطالك والافلاك و
 الادواح والنفس واجتمعوا جميعاً على صعيد واحد وقد وعدوا بالنفس
 ان كنهه فليكن كما قال سبحانه ان كانت الاصبحة واحدة فاداهم
 جميع الدنيا محضون فلهذا كانت البقعة الكبرية وظهر نور الانوار
 وانكشف غرده الجفد وتجلي حال حسيه ولم يبق الا انوار كبريت ظهوره
 سطوت الانوار وطوبى لست من بين الحق يوم يطوى الجناء كل من يحسد
 للكتب كما بدأنا اول خلقه فخلق كل فرع الى مبل وكل مستحقين
 مع صفته وكل مستحقين المبروجين لئلا يفسد القوادح لئلا يفسد الادواح
 والحق المبانيه بين الادواح والاشباح ورجعت لست من الادواح الى
 كما نأ عليه قبل انفسا من الرق فاداهم الى مقام الجية المعنوية
 من هذه الفرقه الطبيعية وكذا الغاصر كلاً ما راها واحداً بهذه النار
 كحقيقته وبغير اليرط كلاً ما راها واحداً بجزءه كجزءه من النار

وفتح القوق بالفتح والفتح السما، وفتح التيمم وفتح الجود والاحكام
 ويرفع الحيا جرها المائل ويحد ودا التورع القور والمعل بالفتح علم يقين
 من القور والحق سر آخر ولا يجوز من ياتر كس عين ولا اثر لا يورث
 فيها شتم ولا مضر يا وحلت الارض والحيال فكمنا ذكر واحد
 وبشا بالحيال كالمس الموش لضعف جودا ثم سيف شفا فبدا فاما
 صفها لا يريها غيرها ولا تها ويدل الارض عن الارض فبدا لا يوم
 وحس على قدرته الخلق كلها ورزوا بقدر الوحد المعتبر والمختل
 عن البرازخ يتجهون الى المحنة الربوبية فاذا هم من الاجدا الى يوم
 يسكنون فمدت عند ذلك الاجال زلات تهتدون ولها ولا تفرق
 الوجوه القهار والذرايب صير جميع الامور لماد وقت ولا زمان ولا غير
 ولا سحان فلا قبل يومه ولا بعد ولا هناك ستر ولا حجاب لان ذلك
 من لوازم الزمان المتغير للغير والمكان المتغير للكثرة فادارها ارتفع
 الحجاب وحجت الخلق دفعة وحيدة كلهم ليعبروا وارتب في اوسع
 سكان ذلك يوم لجميع هذا الناس وذلك يوم مشهود وعنه يوم
 لعقل لا يتاخر عن من ابا لعل في خلاف الدنيا لست بهما فيها
 يوم تقوم الساعة يومئذ تنقر قلوب ليعبر الله الخلق من الخلق
 وهذا العقل يعقني الكلمة الجمع هذا يوم لعقل جنانكم الاولين والآخرين
 الله حقيقته عن قبة الزمان ولهم ان يوتوا ان جميع الزمان وما يطابقه
 كساعة واحدة وهرشان واحد من شئون الله شئ لا شئ من الخلق
 الزمان كل يوم وساعة اذ كل يوم هو شئان وشئان من شئان

مع ان من جهة المخلوقات واختلاف قواها واستعداداتها استعدادهم ومن
 العينة وكذا جميع الالكة الواقت في كل وقت والحق كخطه شتم
 على الجميع وكما استقلت الالكة في نظر شهوده والخلق الالكة التي في كل
 ان خلق هذا العنصر لخلق الارض الموجودة الان مع الاما في البرية
 في الارض والابا وهكذا ليعبر الارض كلها ارضا واحدة فيها الخلق
 كلها ووصف الكتاب وحين باليقين والشهادة وقصني بغيرهم
 ويثبوت دليلا بقرن والدين احدثت عنهم بنابهم في دار الدنيا
 كما جرت من المراتب عليهم السلام قوله لو كشف الغطاء ما ازددت شيئا
 فربهم عين ملهم اعبد الله لا رغبة ولا رغبة بل لا امل لان لعبد
 والى امل لان اعبد فلا استظهار لهم للقيمة والبث والرشيد بها
 لست انا والساعة كهابين وجميع بين سيقا يبدلهم في الجنة حيث
 الخلق وان لم يكونا فيها من حيث الصورة وذلك لعلمهم بديوانهم
 الغائبة عن انفسهم البقية بالحق قال لست تظلم فادوة ثبت
 احمد ورجبا صدقات بودا واليمينه رزقاتهم من رزق الله
 ارقابتها بآيات راجحة بازبان حال كثر بس كزخشر
 حشر ابركسي هيران كشتان رزل خرش نيام ه رزمو قوبل
 مروتا ياكلام ه هنجي كزمره ام من قبل سرت ه ران طرف آردوم
 اين صيت وصيرت ه پس قبايت خرقايت رايين ه ودين هر
 چيز را شطهت اين ه واما اهل الحجاب والارتياح فلا يتكلم
 الجمع بين المونة بطر سرت وما يتبعها من لازمة والحركات يوم

بزم

البقية وبين الموقدين بشرنا ربنا والحمد لله رب العالمين كما لم يؤمنوا به تلك الحق في هذه
 الدنيا فاستحقوا لهم ما جاز الدنيا كذلك انما يؤمنوا بالآخرة الكرامة
 كما أنهم في الدنيا وشرك الحركات بها مستحقا لهم احوال بعينه كما قال الله
 عز وجل يوم تقوم الساعة نعلم من الحق من ما لم يشا عمن ساعدك كما قال
 ربكم ونور الدين او نور العلم والاعيان فكم لا يشتم في كتاب الله
 الى يوم السبت فكم لا يوم السبت ولكنكم كنتم لا تعلمون وبما تعلمون
 وجود التقيات الخفية انما هو بالجليليات الالهية في مرتبة اكثر
 باسم الخالق والباري والمصور والمبني كذلك ردا لها بالجليليات
 الدنية في مرتبة الرعدة باسم العباد والواحد والمفني والحمد لله

في دار الدنيا ويرى ما يجري في الدنيا ويرونه والآخره

وانتم في الدارين
 قد مررت الاشارة الى هذه المقاصد في الكلمات السابقة انما يريد ان
 تشبه امرئ لم يزل قال الله سبحانه تكلوا من ثمره انتم لم تؤمنوا به
 لم تؤمنوا به لم تؤمنوا به لم تؤمنوا به لم تؤمنوا به لم تؤمنوا به لم تؤمنوا به
 ما العذاب وان ختمكم لمحيطه بالكامرين وقال جل ذكره ان الاراد
 لفي نعيم وانما العذاب لفي عذاب فيصير بها يوم الدين واما من هنا فبما
 بين في الدنيا فان الامم تكسر وانما من هنا فبما عزمهم من حيث الحلال
 من حيث العزيمة لا من حيث الاشارة اليه وقال تعالى في الدين ما يكون
 اموال المتأمنين ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا

سيعمل وفي الحديث اليوم صلى الله عليه واله الذين آمنوا في الدنيا
 والذين آمنوا في الآخرة انما يجزى في بطونهم نارهم وفي كلام علي بن
 علي عليه السلام ان من خالف في الدنيا فله في الآخرة ما يشاء الله وانه يغيره الله ويبدل
 ما به ودعا رسول الله كان في غايته كما كان في الدنيا انما قد مات
 عنها اودا حيا ونقلت عليها شقها فكم مولى لا يجد حوائد
 ولو كانا احيا او حيدا ومقتضى حوائدنا غير ايا اول الايام
 واحمدوا الله على ما سلككم وقد ورد ان رسول الله صلى الله عليه واله
 القبح فظن الاشياء في السجود وهو في راسه مصفرا ونهضت حميد
 وغارت عيناه فقال رسول الله صلى الله عليه واله لم كيف اصحبا
 فلان قال اصحبا رسول الله موتنا فحي رسول الله صلى الله عليه واله
 الدو سلم وقال ان لكل بعين حقيقة فاحقيقة يفتك فتران بعيني
 يا رسول الله هو الذي اوحى واسمى بل واما هو اوحى فتران بعيني
 الدنيا وما فيها حتى كان في النظر الى عرش ربك وقد نصب تحتها
 الخلائق فقلت وانما فهم وما في انظر الى اهل الجنة يتقون ويشاورون
 على الارائك فتكون وما في انظر الى اهل النار وهم فيها مضطربون
 وكافة الاذن اسمع فبشر النار ودد ودفنا حتى من رسول الله صلى الله
 عليه واله واصحابه هذا عبد تواتر عليه بالامان ثم قال له الهم
 ما انت عليه فوالله اني ارى في رسول الله اننا انما انما انما جعلت
 هذا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فلم يشك ان خرج في بعض
 محذورات النبي صلى الله عليه واله وسلم فاستشهد بعد ستة فتران

في الدنيا
 في الآخرة

هو العاشر في رواية اخرى انه كان حارس بين ملك من الملوك الانصار
 وفي الحاشية اخبار كثيرة عنهم عليهم السلام ان اعال احياء وتوفى بول
 الله والائمة صلوات الله عليهم كل صباح وان المؤمن لا يرد اهل بيته
 مودة غير ما يحب ولا يكره ما يكره وان اكلوا من اهل بيته ما يكره لم يكره
 عنه ما يحب وما يكره غير اكل اهل بيته قد ثبت ان حشره الموضع من جودهم
 من الدنيا وحشره العاتة عند بعضهم من اعتبار حجة الطوائف فيكون لا يتر
 بها في الحقيقة وجودة العاتة يرجع اليه معارضة والمجى لا يرت ولا يكر
 عليه الموت ومن يكره على الموت فميت وان كان فيها كما قال الله
 عز وجل ان كان ميتا عاجضا وجعلنا له نورا مني من نورها
 كن مثله في الملمات ليس عاجزا منها قد ورد في الحديث النبوي
 المؤمن حتى في المداين وعظم عليهم موت الميت منا وليس عيب
 وقال الله سبحانه لا تعبدوا الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
 عند ربهم يردون فريدين بما اتيهم الله من فضله ويستشيرون
 بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون فاعلمنا ان
 بروتهم جسدنا ورجوتهم الابدية شاهدون كلنا بشايق وكلنا فاشايق
 ويفعلون من الدنيا الى الجنة بغير توقف وناظر قاطع شيطونهم ارا
 ردم ما تفرجهم ه اكر وقت جان وادون ويكش شمع باليسم ه
 كلمة فيها اشادة الى انواع الحشر وتخلادها للانسان
 قال اهل المعرفة ان الروح الهنا في اوجده الله في اوجده الله في اوجده
 الطبيعة تبدلوا ما كان في الدنيا اذ في البرزخ اذ في الدار الاخرة في

كان فاول صورة لهيب بها الصورة التي اخذ عليها فيها لهيب شاق ما لا يشاد
 للروية الله عليه ثم ان حشر من تلك الصورة الى هذه حسبية الدنيا وبعثها
 في الرابع من شهر كيون صورة حبيبه في البطن الى ساحة مودة فادامت
 حشر في صورة اخر من حين مودة الى وقت سؤل فادامها وقت سؤل
 حشر من تلك الصورة الى حبيبه الميت فحجي ووافقه بالعباد المخلصين و
 اسماها عن حريته تلك الروح الامن تحده الله بالكلية عن كل من يكره
 ولي واما سائر الجوارح فانهم يشاهدون ذلك جوارحها كما انهم يشاهدون
 استنوال الى صورة اخر في البرزخ يك بها الى الف ليلة حشر من تلك
 الصورة وحشر الى الصورة التي كان فارقها في الدنيا ان كان لم يكره سؤل
 فان كان لم يكن من اهل ذلك نصف حشر في الصورة التي قبله بيب الجنة
 واهمل لم البقية اذا فرغ من سؤل حشر في الصورة التي قبله بها الجنة
 اذ ان راول السب كلهم سؤلون فاذا دخلوا الجنة واستعروا فيها ثم
 دعوا الى الروية وادروا حشره في الصورة التي قبله الا الروية فاذا عادوا حشره
 في صورة تعلق الجنة وفي كل صورة ينس صورتها التي كان عليها يرجع كل
 حكم الصورة التي قبله اليها وحشر فيها فاذا دخلوا الجنة ودار حشر
 الصورة فامر صورة رانا وحشرها حشر فيها فاعلمنا ان الجنة وانا بكم من
 صورة الى صورة الى الابدية ولا يعلم ملك بشاع الا الله سبحانه لا يكره على صورة
 البقاء ملك يحتاج بها الى ابدية ان يقابل كل صورة تعلق في الصورة التي قبله
 في تجلي طراز الحشر في الصورة انما اعدنا من نوق الجنة ولا يقبل من كونه
 الصورة هو كما لا يستعد او كما هو ذلك فاعلم بها فان من لم يلبس الحشر

الاجابة ولو وقعت الحروف امكن الا ان كان الحشر في كل نفس الى حدوده التي
امت عليها وكل من يحل عن ذلك رتبة المهددة وان كان من تحتها
في احوالها التي عنها تتوقف في ظاهرها وباطنها وكل لا تقبل انها صورة المدة
فمثل جينا في كل ان وحشره فيها وجهها الى بقوت صورها صحيحة ثابتة ظاهرا
العين اقول **و** يستدعي ان ادراك الشيء انما يكون بتصور المدرك
بصورة المدرك عين ادراكه سواء بطريق حسي او انجيل او عقل
وذلك لان الادراك لا يدور من بين المدرك لذات المدرك فلو لم يتجلى
صليلا لا يجوز من فاته الى ان يصل اليه او يدركه لا يراه وانه وكلما
حج **فصل** في براد توهمين اياك **و** ما يوقو استخوان وريشة **و**
وتدور في القائل هروم اذ دور في قعره يتم روي خيال بلوكيم كوريزو
جسا كله منها اشارة الى معنى **لما** **و** الله عز وجل مبين **و**
لما ذكره سبحانه عند ايل لجزء عبارة عن معرفة عز وجل في شئ ما لا يقبل
دورية النفس في الحق ودورية الوحدة في الكثرة ودورية الكثرة في الوحدة
بحيث لا يجب العارف باصداها عن الاخر ويكون كمالا في الزمان ويكون
صاحب الزمان واما كمال تعالى ان تقوى الله يجعل لكم فرقا ما
اخر بين الحق وباطل وذلك بان الله عز وجل وان ما يؤمن من ودية هو
الاطفال فان في مرتبة القصور الاتقاء عن الحرام واعلاء عن شبهة الغير
وخال عز وجل من كان في جوارحه رتبة لطيف علاسلها آثارا العيني من كان
يرجوشة تبة في منظره سهاك واهفاته لاسم بالافاق والفس
لطيف علاسلها ذلك من الذكر والذكر المصلي البحتي يشاهد وجودا وهدا

ووردت الخرج الخلف

[illegible]

در الحقیقت الهی اعتدلت ایامی الفاعلین فالاعیان ذات و کلا
 سمعت و الاصل علی قلبی بشر قبل رسیات ام لاجل معرفتی و مشاهدت تحت
 ارادی تو ای رب من المعلوم و انکشافی ملاعنیت من زاین ملای و الحجب بین
 تو و کسبت از آنهم شکو و لا خدر علی تو بهم ذکر که بعد مناسبت بهم معرفت تو
 الهی فی **فصل** او طوبی و ما قاستاره کور کور بقدرت کرم
 و تمسک این الحشر بذلتشاده **و فی احکام این امر او علی من** و علی من
 ما فی فضل معرفت الله ما ملئت اعینهم الی ما عتد به الاعداء من هذه
 الحیوة الدنیا و یصنعها و کان ربنا هم اقل عقل هم بها علیاد و نه ^{و یو} یو
 الله و بتکده و ابیالکرمه من انزل فی رؤوف اللغات مع اولیاء الله
فصل که باینه کان یا شهم : یا شان که حکیمیم که
 هستن و کرمی : حام کنی تا وفا کرمیم : هر شای هر ضرورت عذر :
 بخارید و عذر کرمیم : کو غمت ما هست یا : کو و در نه ما نه کرم :

كلية حبنا الشاقة الى صحائف الاعمال دائما نفوسنا الانسانية

كل ما يدركه الانسان بحواسه يرفع من شأنه الى روضه ويخرج من ضيقه في حقيقته وانه قد خرج
من ركابه وكل كل شغال قدرة من حيزه ومنه ليراه كغيره في شانه ما كانت
بسبب الهيات وما كانت بهلها وصار خلقا وكنه فان ذلك مما يحب
خلقه والاشواق والحب فكل انسان قد فتح له اعمالا ومكن به خلقا لهم
عن شانه الا انصارا وانما يكلف بالمرتب ورضع ما نوره به لوقوع شانه
المعبر عنه قوله سبحانه وانما الصفح فثقت فاما فان وقت كنه وهو لوم
تسلي لسانه صا لغيره شانه وانه علية واليه يرجع ما قد كنه

كنت وانخذ من ذاك تحت ملك عاك فمكت الهم صدي هناك بنا
 يظن بكم الحق اماك نسخ كتمك لعلكم من كان في فخر من جارية
 نارا وقع ليرة على ذلك الى سخر باية وصحة قلب يقول ما لاند الكلب
 لينا وصغيرة ولا كيرة الا احيا ما ثم كان من ابل لهادة والهايين
 وكانت معلوما امرا فمكت ذاعا حال ساطع ومم كانت فمكت
 كنت يا حبيب من جدي عليل ان كتابا لبارك عليل وما اورك عليل
 كتاب مرقم ليدع المفقود وكلف لان كتاب من حسن الالواح الجالية
 والصحن المكنونة المظفرة باية سيرة كلام ربة فليد على نور العوض
 كاد شجاعة فاما من ادق كتاب حبيب يقول ما دم فدا كتاب الى الودعة
 الامام الحالية ومن كان من شجاعة المرويين وكانت معلوما فمكت
 على الجوابات واعمال حنيفة وهلا فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت
 سجين ان كتاب الغبار في سجين وما اورك سجين كتاب مرقم
 ويل ليدع المكنونة وكلف لان كتاب من حسن الالواح الجالية
 الحسية القابلة لحراق فلاحهم ليدع بان ركايل صاب والما في
 كتابا ليدع يقول يا ليتني لم ادت كتاب ولم ادر ما ساطع الى قول
 لا يا كمال الا انما طرد والما من ادق كتاب وراوا طهر فهم لهن اودع
 فمكت وه وراوا طهرهم فمكت وابشنا قليلا فقبل لهم اودعوا اركم
 فامروا لورا فانه حين سنده وراوا طهره فمكت ان لور كور فمكت فمكت
 فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت
 ان من ان كل شئ هو ليدع الذي يورث فمكت فمكت فمكت فمكت فمكت

ما وزن به قد وكل انسان دفته على حجة واحدة وعقله على نور
 كل نفس بما كتب له من الايمان الكامل اذ به وباثقا واثارة
 وزنت ذلك والعرب من طريقتين والبدع عنها يوفى مقدارها
 وقد حسناهم ربيهم في انهم من كتب الله ووضي فيها وشره
 التي بها من ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون وخرجت موازين
 فاولئك الذين خسروا انفسهم روي لصدوك سبنا ده عرض شام برنام
 قال قلت يا ابا عبد الله عليه السلام قول الله عز وجل ونضع موازين
 الله ليوم القيمة فلا تظلم فيها شيئا قال هم الانبياء والادوية
 وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلام عن الموازين العظمى ما يوزن به
 الحسنات والنفسانية كما تبت من الكذب بقدر ما ورد ان وزنا
 كفضيلتين فيمثل لغيره المودة كما ورد في سائر المطاوعة وفي **الحاج**
 عن الصادق عليه السلام من جعل عدو كشيئا ولا يعرف ثقلها وخفتها
 وان الله لا يخفى عليه شيء فاما مناه في كتابه من ثقلت موازينه قال فمن
 يرجع علمه في التوحيد عن ابراهيمين عليهم السلام في قوله فاما من ثقلت موازينه
 ومن خفت موازينه قال ثلثات فعل الميزان والهيئات ثلثه الميزان
 كلمة فيها امثلة الى الصراط والله اعلم **الحاج**
 لكل انسان من هبة الله وهدى الى منهج حقه فكلما جلت هبة طهرته
 اشتدادته لا يزال ينقل من صورة الى صورة حتى يصل الى عالم الحق واليقين
 ابتداء على ان ساعده التوفيق وكان من الهالكين او ابتداء على ان
 ان كانت من المتطهرين او كبره مع شيئا طيبا ولهذه في عالم الهلاك ان

ان وجهه الطبع والاشهاد وقائمة الخلقان وهذا معنى الصراط المستقيم
 اذا سلكه اوصل الى الجنة وهو يشتمل على شريع الله المتكاملة الى ما يستقيم
 صراط الله وهو الصراط المستقيم والمعرفة والمعرفة من صراط الله
 الاصلان والقرآن من اهل الاسماء والخلق صورة الهدي والرشاد والهدى
 لثقت ما دام في عالم الطبيعة وهو ارق من الشعر والصدور سبب سخط لا
 اله الا من جعل الله له قورا مبشرا في ان من يوان على غير انوار
 روي لصدوق في كتابه تعالى حيثما يستند عن الصادق عليه السلام
 سئل عن الصراطين هو الصراط الى الجنة والصدوق هو الصراط الى
 صراط في الدنيا والصراط في الآخرة والاصطراط الذي في الدنيا هو الصراط
 المفرق لثقت من عرف في الدنيا وقبضت ابعاده من على الصراط الذي
 هو حجب جهنم في الآخرة ومن لم يعرف في الدنيا رأت من على الصراط في
 الآخرة وتوزن ما رزقهم وسبنا ده عن عيسى عليه السلام ان الصراط المستقيم
 ابراهيمين عليهم السلام في سبنا ده عن عيسى عليه السلام ان الصراط المستقيم
 روي وان هذا صراط على مستقيم فاصفوه في هود الله على هود الله الصراط
 الميزان وفي تفسيره في حجب سكر على مستقيم والصراط المستقيم صراط الله
 في الدنيا والصراط في الآخرة فاما الصراط المستقيم في الدنيا فهو الصراط
 الفلوق والرفيع عن التفسير والاستقام فلم يصل على شيء من قبل ولا يزل
 الاضطرار طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يغيره عن الجنة ولما ردا
 الى الميزان روي في حجب سكر على مستقيم والصراط المستقيم ان الصورة الهية
 ابراهيمين عليهم السلام في كل حجب سكر والحمد لله رب العالمين والصراط المستقيم

كله فيها لها الى اصالحه في المشايق

[illegible]

بقره صلى الله عليه وآله في الجنة سوا ما يبلغ فيه الصوة والوقى عبادة
 عن القلعة الا ان الله عز وجل قد علم على اختياره الصوة كجيشه ونها
 ما جئت في الحديث **الحسن** باب خلقك للبقاء وانا حي لا اموت
 اطعن فيها امرته به وانه ما خلقت عندا جعلت مثل جلاله
 اما الذي اقول لشيء كمن يكون اطعن فيها امرته به اذا قلت لشيء
 كمن يكون **في حديث آخر** قال النبي صلى الله عليه وآله والى الله
 احد في الجنة كن الا ويكون كذلك ان رمان تار منور تطلع على
 اربعة لسان صيف والسكر والكبد في دار حورس تحرق الابرة تحت
 للكارون وكل ما هناك في العالم الخيال لهنس احدها وجر المعونة
 انما تنشئ فيه بعبية عالم فكل سبب فعدا انما روت الحكمة لثقله
 اما بالظن را وجهه او بالظن ان عينا جسد اكرها ويزوق فيها كجسد
 منها واما لجلل المركب فقد القوة الهولانية وحصل فضيلة لشيئته
 الا عرجاج وروى العقاب بالاطلاق في ادم وبقول وان لم تنال حيث
 تخط من لثقا وليس من دار شفا الا من شفا قايه وخرم ليجزى له
 الا شفا مشا كل هذه العقبة او لا لم يرجع في الحقيقة الى احصم
 وانهم يعرفون ويتنازل بالوجود اما بعض سبب العزة فلا الم بسبب ليزن
 الموت والزمان في الاعضا من غير شعور بولم وكلها مائة في عدم
 الانجبار في الاخرة الا ان البلاية اوفى الى الخلاص من فطنة برة فاعلم
 لولا عظيم ولا وكل العزم وان را الاخرة ويرا الحيرة انانية في الخيال
 لهنس برسوة به انما ان الدنيا بية بسبب فعدا انما روت الحكمة لثقله

له والخلق به والى طلاله دار تحاب الا حال سببته والاقوال الكهانة وخلق
 الروية فان لهنس بديكت تنشئ في عالمها صور امروية من سبب انما
 الحيات والفتاب لهنس واهجروم وعسرا فاقول بها ولا تقدر على عدم
 لهنس لها كما انما اذا احاط بها بسبب في الدنيا فكلها تحركها بابا تحت
 وتاوت ولا يمكن ان لا تحركها وكما في الدنيا لهنس منها جانا بسبب
 انما لهنس فكلها انما روت الحكمة فكلها لا يمكن ان لا تحركها وكما في الدنيا لهنس منها جانا بسبب
 وصيرة روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 لهنس وكذا ما لهنس فكلها روت الحكمة فكلها لا يمكن ان لا تحركها وكما في الدنيا لهنس منها جانا بسبب
 العلاقات في روت الحكمة واهجروم وعسرا فاقول بها ولا تقدر على عدم
 عليه مشا في روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 مشا في روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 لمن شفا وفي اعطاه روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 عن اهل التوحيد الم في الفناء واما انما فيهم الامم فخرها عاكبة لهنس
 وما الله بظلام للعبيد وباساده عن ان عاكبة قال قال لهنس في روت
 عليه روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 وان اهل التوحيد لهنس فكلها روت الحكمة فكلها لا يمكن ان لا تحركها وكما في الدنيا لهنس منها جانا بسبب
 قال من شفا في روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 يحسن بها روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 وما لهنس في روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح
 فكلها روت الحكمة فكلها روت الحكمة الا ان هذه الهبات كما عرفت عن جرح

الحق لا يذلل الميت وحق سبحانه في ربه ويوحى جمل المؤمنين من الآيات وعن
 عمر بن زيد قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني استعجب من قول
 كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدق كلام الله في الجنة قلت
 جعلت ذلك ان الله قريب كثيرة كما في الجنة عليكم في الجنة لثقت
 بسبيل طمعهم ولكن الخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبرين
 مرة **اسلط علينا الدنيا الحقيقة بجمع وانما علوية بالجمع يوم القيمة**

قال ابل الحقيقة ان جنتهم ليست بدار حقيقة متاع لا بها صورة حقيقة
 كما ان الجنة صورة راحة الله وقد غلبت ان راحة الله وابتدأ به كل شئ
 والعباد عارضين وكذا الجنة صادرة بالذات والبرزخ وبقية البرزخ
 على هذا لا بد ان يكون في الجنة موجود بالذات وجميع مقدرة بالذات
 والتسبيح واصل جنتهم من الدنيا فان ما وراءها متعلق بالجنس في امور الدنيا
 من حيث هو زمانه وصورتها برصورة الهمم والاعدام والهمم
 وان كانت من حيث هو امر سلب غير مؤثرة ولا معدومة الا ان صورته
 الصورية وصورته الخارجية من الوجود الموصوف بها في صورة
 الجنة صورة حقيقة متاع الشئ ان تفرق الجهل مع انه امر معدوم
 لا عبارة عن زوال الجهل عما من شأنه الا ان قال في الدنيا لا اله الا الله
 للجنس لا تأس به لانه عدم محسوس وهو للجنس وان كان لعدم موجودا
 كان شرا حقيقيا ويكون ادراك الحس او كنه امرنا في فعله لانه
 لان الحس المشهور بكونه وجودا معلوم الخارج والمعلوم به العلم
 وان كان عدما خارجيا كان ذلكا لعدم مع كونه عدما امرا موجودا فيكون

يكون مشرا حقيقيا في غفلة الالم ونهاية لهشمة صورة سميت في الاخرة
 برصورة الالم التي هي اعدام وانها ليس حاصل للجنس في نفس الشئ
 ما دامت على فطرة مدرك بها الجهل والاعدام الموصوف بها التي من
 شأن كانت النفس ان تصف مقاديرها كون لها الالم شدة بغيرها
 فكل الالم فيها الى ان يزول عنها ادراكها ما يتصل بظننا الى فطرة
 ادنى ونفس من كمال الفطرة او يزول كمال الفاعل والاعدام كحصول
 مقاديرها من جهة ارتفاع حال النفس قوة كمالها وشدة بها ما دامت
 امور عاليتها كانت لينة باس من قبل ضارست والتمهتها من غير ادراكها
 لا تعرف قوتها عنها الى كمال الشرائع الحسية في المقيدين زوال الفهم
 وكبح الامة والحاصل ان جنتهم برصورة الدنيا من حيث هو زمانه حال
 في موضع النفس يوم القيمة فكل الصورة الحسية مشتملة على جميع ما في الدنيا
 والاربع من حيث نقادها وشدة زوالها من حيث كمالها وجزائها من
 الجنة فالنفس ما دامت في هذا العالم تدرك المبرج والجنة بهذه الوجهة
 محظوظا بغير متبرجة من بطل وصح من فاسد فترشع والتمهتها والهمم
 والارض على صورة فخرية مشبهة فزعم ان لها بقا وشأنا وان صورته
 ونورا القروا كوكب بحسب الحقيقة على هذه الهيئة وانها دانية لكل الهمم
 قاتلة ربما لا يعرفها وان لمستها والارض كل منها على هذه الهيئة والتمهتها
 الحس من البقاء والقياس والارتفاع والارتفاع والارتفاع والارتفاع
 فاداء يوم القيمة تبدلت هذه الأشياء بغيرها وبفضل ما لها فليس لها
 واما زحمتها من الطلباء ووزن الوضو عن طلبها الاصيل وجنتها من

المنزلة

اشارة الى ان ما كان بعد الموت على انتم عليه حتى بين الخيف من
 القيب وقال ليعز الله الخيف من القيب ويجعل الخيف نصيبا على
 بعض منكم جميعا يجعل في جهنم صورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية
 لهذا العالم مستمرة مما هو خارج عنها من الخيزر والظلال فادانها الخيزر
 يستقر كل ما كان في الاراء ورجع كل صورة الى حقيقة نيا تكون الحكم في كل
 الخيزر بحسب ما يظن الامر الا انه في الحقيقة الاخرة ويكون الحكم في اهلها
 بحسب ما يظن الامر الا انه في مادة هذا العالم الذي ادوع احد في حكمه الاكل
 وفي الكواكب المطربة انوارها فكلها مطربة الانوار في الحقيقة
 وليس شمس كلنا ملكة النور انوارها مستفادة من نورها اصلية
 فمن الحقيقة فانه كانت المسألة بهذه الاحكام روي على من ارجع في الحقيقة
 عن الى الحسن انما على الحقيقة واهلها روي له فها قال ان شمس والقمر
 ايتان من ايات الله جريان ما به مطيعان له منوه هما من نور
 عرشه ووجهان من جهنم فاذا كانت الحقيقة عاد الى العرش فوذهما
 رعاد الى النار فها فلا يكون شمس ولا قمر فبينهم ليست دارا بدعائيه
 خاصة بل مركبة من نورها بعد الهام فها من الهام لها في اخرة
 سابق القهرمان وزمان المستقر فالحق من يد ما لا يجده ويشتهر بغيره
 ويعمل بالكرامة ويخبر ما يدين بهرب على حجة قاطعة باليت بين عينيك
 بعد المشرقين فليس العرش وجميع شتى من عقارب وحيات والجلدة
 حقيقة بينهم واما من حقيقة الدنيا وشئها انها القوت في الحقيقة
 بصورة موهمة لها فحركة لا عابها فها من بينه لغيرها وشئها مائة فلو

منورة لظننا كلمة سرودة لوجهها
 بينا من ديانات الحقيقة انشاء الاخوة
 قال بعض اهل المعرفة ان جسمهم في نشأة الاخرة يكون منورة في
 الارواح والارواح يكون طرفها ظاهرة بعكس ما في الدنيا فكل من كان
 للروح والها تجوز في اتي صورة شاء والعلت الرضا عليهم وعيشته
 لحسبته فها كما هم اليوم عندنا الملكة وعالم الارواح يظهر في اتي
 صورة شاء وقال في نشأة الاخرة في الحقيقة هي باطن هذه النشأة
 المعنوية الظاهرة فليقل هناك ما ظهر هناك ويظهر باطن على وجه جامع
 بين احكامها باطن الان ظاهر وما نتج من هذا الباطن والظهور والجمع كرسية
 ثم عند العراط يعارض بها ما بقي فيهم من خواص هذا الخارج مما هو في
 غير طبق وبقي منهم ارواح قورينه نشأة وجواهر صلبة المركبة كرسية
 الا بالظهور لغير القوي وصورة الجمع واليت بين الازل والاشفاق
 بفعل عنهم ما كان فيهم من ارواح لغير انبانية واهفات الرغبات
 ومورقة نشأتهم صور الاحوال المراجعة ان خرافة واهفات لافور
 الكيفيات الزمنية الحاصلة في صوراتهم واذا فاهم والتي يرتفع عليها الخ
 الدار الدنيا واقتوالهم ومنهم الى صورهم فكل من اهلهم لسيديته
 في منه نشأة فان كل ما تكل من ابدانهم بها والهم ويجمع لديهم بصورة ما
 فاهم عقلا وعلماء وحالادما لعقبة وكفى الجمع والركب الذي
 فكل على كم له صورة على الرغبات واليت الجنة بالكل فكلهم لهم خيرة
 والاهفات الطبيعة وما تكل من ابدانهم فكلهم بصورتهم في الاحوال

صورادواجية مع بقاء حقيقة الجسم في باطن صورة لهذا فالباطن
 مطلق والظاهر مقيد والامر بانك لا تجلس على الاطلاق في ظاهرك
 بهتة الخيرية وحكم التقيد في باطنك وغالب حكمك والامر بما ظهر
 هناك للباطن **عليها اشارة الى** من انك
ميراثا للدرجات والدرجات وتحويل التينات والدرجات
 ان درجات الجنة على عدد درجات النار فاما من درجات الجنة الايقاع
 وركب من النار وذلك لان هناك لا يحل بالامر والامر لا يحل
 فان عمل كان في الجنة وركب معينة لذلك العمل فانه وفي موازنة
 هذه الدرجة المحمودة لهذا العمل الخاص اذا ذكره هناك وركب في النار
 لو سقطت حسنة من تلك الدرجة لوقفت على خط سبيلها على ذلك الذكر
 فاذا سقطت هناك عن العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الذكر ذلك العمل
 عين عوط الى ذلك الذكر قال تعالى فاعلموا ان الله لا يهدي القوم فجور
 الاطلاق على الشيء انما يكون من اهل الى اهل والامر موازنة على
 العمل قال فاعلموا ان الله لا يهدي القوم فجور الاطلاق على العمل
 الذي لا يهدي القوم فجور الاطلاق على العمل الذي لا يهدي القوم فجور
 في الدنيا بغيره ولما كان المراد بغيره التوحيد وبقية التي من عباد الله
 من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل
 النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار
 واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة
 قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة
 وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية

في قوله تعالى
 ولا تظن ان الله
 لا يهدي القوم
 فجور الاطلاق

في الجنة فاعلموا ان الله لا يهدي القوم فجور الاطلاق على العمل
 هو جوار على قوله تعالى قد جازيتك على ذلك كما سألته به عليك
 من كذا وكذا في قوله تعالى ما اوتي على في الدنيا جوارا لهما من كلامه وقوله
 بهتة والامر بما ظهر هناك للباطن واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من
 عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله
 من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار
 واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة
 قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة
 وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي
 من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله
 من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار
 واهل الجنة قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة
 قطع بهتة وبقية التي من عباد الله من اهل النار واهل الجنة قطع بهتة

من عباد الله

ايها الموصوف

الاصلي ليس هو من اوله لهذا لا يعاقب بغير ما يناسب يوم الفصل من كل سنة
لجنة عليها وعقد حيمه على فعلها وانما ان يرتبه فان الاعمال بالنية
وانما لكل امرئ ما نوى وانما جزاها بما سبقت له من العمل من قبله
التي خلق عليها **قال الله تعالى** كل عمل بعقل ملي **قال الله تعالى** انما يريكم الله
اسدي سبلا **وفي الحديث** انما يجمع الناس الى سبيل واحد والحق ان
ومن شيئا كانا انما اقبل وان لم يعقله ومن سخط شيئا كانا انما
به وكما جازر من حسناته في الدنيا بالعلم الذي ذكره كل من الموت
سجارت سبانه في الدنيا باليعيش الا ان الله فيها ثم يشهد به المرء عليه
ثم يعذب المرء ان يعجز عن الجهاد ليقع حتى يقر الله طهرها طهرها
في الآيات والاحبار **ويل على هذا ما روينا** عن ابي اسحق النخعي
ابا وعليه سبانه في حديث طويل اخذنا من ربيع الحاجة ان الله قال اعلم
ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وتجر فيها ماء عذبا
ولا كروا ما سافنا تعرض عليها ولا ينسأ اهل الميت فقلنا ما جبر
عليها ذلك الماء سبعة ايام ثم نصب عليها ذلك الماء في هذا الموضع
فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طينة الائمة عليهم السلام
اخذ من جلاله ثقل ذلك الطين فخلو منه شبعنا ونجسنا من
فضل طيننا طورك طينكم بالاربعين كما ترك طيننا لكم انتم
وتن سواه قلت يا ابن رسول الله صلى الله عليه واله راضع طيننا
قال نزع طينكم ولم ينجح طيننا قلت يا ابن رسول الله صلى الله
عليه واله وما نزع طيننا قال عليه السلام خلق الله خلقا من طينهم ارضا

ارضا خبيثة صفرة وتجر فيها ماء اجاجا ملحا انما تم عرض عليها
جلت غطتها لاية اهل المؤمنين صلوات الله عليه فلم تقبلها وارجو
ذلك الماء بلباسه ايام ثم نصب ذلك الماء غرضا ثم اخذ من
كروية ذلك الطين الطين الخبيث وخلق منه اهل الكفر والفساد و
الغفرة ثم عد الى شجرة ذلك الطين فخرج به طينكم وورث طينكم
حاله ولم يخرج طينكم ما علوا ابداءا صالحا ولا ادوا امانة الا
ولا شهدوا الشهادتين ولا ساءوا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا كفروا
في الصورة ايضا يا اربعين ليس شئ اعظم على المؤمن ان يرى صورة
خسرة عند من عداه الله عز وجل والمؤمن لا يعلم تلك الصورة
من طين المؤمن ومزاجه يا اربعين ثم نزع الطينان بالماء الاول والماء
الثاني فاما من شبعنا ونجسنا من دوا ارضا ولوا لله جنانة
وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وحجابه فقلنا ما جبر
الانسان وسخه ومزاجه الذي منج طينته وما رايته من هذا
العدو الناصب من الرصد والعبادة والمجاهدة على الصورة واداء
الزكوة والصوم والحج والمجاهدة واعمال البر والخير فقلنا كذا طين
المؤمن وسخه ومزاجه نازع من اعمال المؤمن واعمال الاناس على
الله يقول الله عز وجل انما عدل الاجود وصفه لا اعلم وعرفته
وجلالي وارتقاء مكاني ما اعلم مؤمنا بدين مركب من شئ ناصب
وطينة ومزاجه وهذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمنين ومزاجه
والاعمال البنية التي كانت من المؤمنين من طين العدو لم يصب يلوم الله

تخ كل واحد منهم ما هو اسهل وجوهه وطيبته وهو اعلم بما في القلوب
كلهم اصرى بها ابراهيم فلما وجروا وعدوا بانهم قوا عليهم معاذ
الله ان نأخذ الامن وهذا ما شاخه انا اذ الطالمون بالبرسم
ان التمسوا بالثقت ويدا شاعنا في البلدان كلها ايوام من اقره
ام هو يصل بها شاعنا يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى اولنا
يورد الشراع ويرجع اليها اليس لك كلت قلت بلى يا ابن رسول الله
فلك كل شيء يرجع الى اصله وجوهه وعنده فاذا كان يوم القيمة يرجع
شألي من هذه الناصب السابخ المؤمن ومراحه وطيبته وجوهه
مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينفع الله في المؤمن شيخا
ومراحه وطيبته وجوهه وعنده مع جميع اعماله الصالحة ويرده
الى الناس عدلا من اجل جلاله وتقديس اسماؤه وتقول للكتاب
لا علم عليك هذه الاعمال الحسنة من طينتك ومراحك وانت اولى
بنا وهذه الاعمال الصالحة من طين المؤمنين ومراحه وهو اولى بنا
اليوم تحيي كل نفس باكت لآلهم اليوم ان الله يبعث الحقا
خلدا وجرا قاتل لابن رسول الله صلى الله عليه وآله في حكمة فاضلة
وعدا لبيبا وانما هم وعلمهم اذ يدرك سيارا في هذا الحق لا تفرقا
قلت بلى يا ابن رسول الله قال عليه السلام اليس الله عز وجل يقول
الجنات للحيث والحيث للحيث والحيث للحيث
والحيث للحيث اولئك جنت منقولون ام منقولون وورث
كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم يحسبون انهم لن يخرجوا منها

من القتب ويجعل الجنت بعضه على بعض يتركهم جميعا في جهنم اولئك
هم المفسرون قلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى
قلوب هذا الخلق المنكوس من حقيقة ثم قال عليه السلام من هذا
القبيل يا ابراهيم اذ يدرك في هذا الحق من الله قاتل بلى يا ابن رسول الله
قال عليه السلام قال الله عز وجل من احب الله فاجاب الله من احب الله
عفو وارحم الله من احب الله من احب الله من احب الله من احب الله من احب الله
سنتات يعقل الله فانه عايد وعلم ما يريد لا محبة حكمه ولا واد
لحقنا لا يسل عما يعقل وهم يسألون هذا يا ابراهيم من اجل علم
سبحانه المكون ومن سعة الخزون وفي تفسير ابن جرير عن علي بن
عليه السلام ان المؤمن يوقف بارائه ما بين مائة واكثر من
الى حامة الف من القباب يقال له هؤلاء هذا اهل من النار يعقل
هؤلاء المؤمنون الى الجنة **كلمة** واولئك القباب الى النار
فيما اشادة المصنف المحقق والناظر في الاقان الجاهل
وراهه في العمل بسناده عن الفضل بن عمر قلت لابي عبد الله عليه السلام
ما جاء علي بن ابي طالب عليه السلام في قوله تعالى ان جنتا من الجنة
وانما خلقت الجنة لابل الابلان وخلق النار لابل الكرم من علي السلام
في جنت الجنة والنار لا يدركها الا اهل الجنة قال الفضل بن عمر قلت لابي
والاوسيا وابل كانا نحبونه واعداهم يحسبون انهم لن يخرجوا منها
فوق عليه السلام اما علمت ان الله عز وجل قال يوم خير لا عطين الاية
عذاره لا يحب الله ولا يحب الله ولا يحب الله ولا يحب الله ولا يحب الله

حسرت و دواطن و ان خیال دوا برست که یکی درک صورت است
 و دیگر درک معانی بدستگرفته و حافظه و ذکره از دست برشته که درین
 بهشت نیست و هر نفس که متابعت هوا کنه و عقل یا در متابعت بر سرگرداند
 احوالیت من اعتدال الله بخواه بر یکی ازین مشاعر جوانی بسیم باشد
 حساب بیاکان او و انظر الله علی علم ما حاش من بود فاما من طبعی
 و انظر الحیوة الدنیا فان الحیثم علی الماکت پس یکی ازین مشاعر بنام بدتیه
 از در غار و نزع الحسنة از باب عقل باب منم جزء معتوم و اگر عقل
 درک عالم ملکوت است و برین مشاعر غیر مطاع باشد و نفس از غرور
 منع کنه تا هر یکی ازین مشاعر مطابق آیتی از کتاب الهی و عالم خلق و کوشش
 بان مشرف خاص باشد بتقدیم رساله و عقل نیز مستماع آیات کلام الهی
 از عالم امری یعنی کلمه بکلمات ان دم که لو کما منفع او لعقل ما کما فی
 اصحاب الشجران مشاعر است کلام بنابر مشرت در بهشت شجره و اما من
 خاف مقام دینه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماکت و اما بعض
 اهل المذموم قولنا مشاعر بنام سر طبعه کل جسم و هو فی ولاء و جرم
 و اما ابرو ب و مشاعر و بر سببه و هر عین ابرو ب الجنة فانه علی کل باب
 الی و انشی الی مرضع من به مرضع فرغین فله المرضع عن فیه المرضع
 و هذه الابره صفوة علی العرقین اهل النار و اهل الجنة الی باب عقب
 فانه ملجوع علی اهل النار لا یفیع لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة
 علی الجبل و هم الخياط لان القراط اذق من الشرف فخرج من سبیل الی الکمال
 التلیف الیه فی و انی تمیسه للحقا و اما باین حرفه مناسیح و غرر و کتبات

در سبب ادب و ایمان من بر سر سیم و انظر الله فاما ابواب الجنة ثانیست
 و اما ابواب الدنیا یعنی اسم من فی التور باطن و یا در قهره من یقول بیدست
 کلامه فیما شئت الی الایام فان اهل الانساک الحاصل و امام به بقوله انما
 انوار ان کان اشتقاق من الموعظة فاکمل من الانشاء و الا و اما من
 العارون و لعل و ان الله لکسر فی بده لفتاة و ان کان من العرف
 الکفان العالی لمرقع فالعقل هم الذین من فرط معرفت و شدة بصیرت
 کانهم فی مکان عال مرتفع میگردان الی سائر ناس و در کائنات
 و یترکون لهذا عن اشتقاق عا سوت من هم هم و هم بعد فی بده لفتاة
 کما یسترا الی المیزانین علی السلام یقولوا قسم تربط العرش العظیم بهم حکم
 بانانکم و اسلافکم من کافوا و عن کافوا و این هم الان و اما صاد و
 الیه و کافرت من النور الذکر کان یظهر الی بل الجنة یزادون فی الجنة
 و الی اهل النار یترکون و ان کلما کان بعد فی الدنیا و مدبره و حق
 بصائر الدنیا من الایام فی بانه قال کت عند اهل المؤمنین
 علی کماله جالساً فی جبل فی لایا امیر المؤمنین و علی الاعراف
 رجال یرفون کلاماً بیما هم قوله علی علیه السلام یفنی الاعراف و یفنی
 انصارنا بیما هم یفنی الاعراف الذین لا یعرفون الله الی سبیل
 معرفتنا و یفنی الاعراف یوقف یوم القيمة بین الجنة و النار
 فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه فلا یدخل النار الا من انکرنا
 و انکرناه و ذلك بان الله تبارک و تعالی اوشاء عرفنا ان شیخ
 حتی یخرجوا حده و یا قوه من باب و لکن جلیا ابوابه و جلیا

وسبيله وبابه الذي يورثه ويستاده **الشيخ** عن ابي **عليه السلام**
ارسل من جهة الالة فقال ازلت في هذه الالة والرجال هم الالة
من اهل الجنة الله عليه والقبيل من الاعراف من صراط من الجنة
والنار من شفع له الالة من المؤمنين المذنبين بخا ومن لم
يشفعوا له **في رواية** **خرع** **عليه السلام** قال قال اولئك الرجال لا
هنا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في
قبائلكم الرجال منكم يعرف من فيها من صالح او طالح وامانة او
خرع **عليه السلام** انهم قوم استوت حسنتهم وسيئاتهم فقوت
بهم الاعمال كما قال الله **في رواية** اخرى فان ادخلهم الله النار
فقد نوبهم وان ادخلهم الجنة خرجت ظلمات في ارضهم من الاجابة
لان هؤلاء القوم كوزن مع الرجال الذين على الاعراف وهم من نوابل
زمانهم يعرفون وكلاهما اصحاب الاعراف بل على ما مر كما ورد
رواية اخرى عن **عليه السلام** قال الاعراف كشبان بين الجنة والنار
يوقف عليهم كل شيء وكل خليفة يقي مع المذنبين من اهل زمانه
كما يقف صاحب الجيش مع الصفاء من جنده وقد سبق الحديث
الى الجنة فيقول ملائكة الجنة للذين في الواقعين معه **عليه السلام**
اخوانكم الحسين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك
اوله **عليه السلام** عليكم ليخلوها وهم يطوفون ان يدخلهم الله انهارها
لشفاعة النبي والامام صلوات الله عليهما ويظهر هؤلاء الى ان يفرقوا
من الاجل مع العالمين ويأخذوا اصحاب الامم وهم الانبياء

الانبياء والخلفاء وجبال من اهل النار ورواها الكفا يقولون لهم
مصدقين ما اغفر لكم حكم واستبكم كما ان هؤلاء الذين اقسمتم لا يابون
الله بجملة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الروايات يستصفونهم
وتحققهم **في رواية** **خرع** **عليه السلام** ويستقبلون عليهم بدنياهم ويصنعون في الله
يدخلهم الجنة يقول اصحاب الاعراف هؤلاء المستصفين عن اهل
امر الله **في رواية** **خرع** **عليه السلام** ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تعرفون
اي خلافتين ولا تعرفون دعاها الشيخ الطبرسي في تفسيره لمسي الموضع
في رواية **خرع** **عليه السلام** اسم في قبة ما في صفاء قال بعض اهل المعرفة
في الاعراف رجال هم اعظم الرجال في القرية فانهم تعرفون على اهل
الاعراف من نور الله من الجنة ولها رباط في الله وهو الذي يثبت
ظاهره من قبله **في رواية** **خرع** **عليه السلام** ان من قبله رباط في الله
ضوءه لم يجلد الله محلا فرجة قوله ملائكة في الجنة فاعلموا ان الجنة
لها رباط في الله لا يعرف على امره على امره ولكن كثر ان يسئل الذين ثم ذكر انهم
المعرفة **في رواية** **خرع** **عليه السلام** في يعرفون كل سببهم اربابا جليلين من اجلته
ما رواه اصحاب الجنة ولم يصرها لهم في مقام كثر ولوردها يستخرج
به حلالها وما يستخرجهم لانها تحت عن كثرهم كانوا من سلام عليكم تحت
اقبالهم **في رواية** **خرع** **عليه السلام** اشارة الى النبوة والولاية او تحسبوا انهم
ايها العالمين ما ينبغي دولي وكل من النبوة والولاية عبادهم بشار
الاطلاق **في رواية** **خرع** **عليه السلام** انهم انما من النبوة لم يخلق من النبوة
التي هي الامارة اذ اول الباقية الى الابد وهو طالع لم يمتسي المحض بها

على استعداد جميع الموجودات بحسب ذاتها وما يترتب عنها من خواصها كل ذي حق حقه
 الذي يطلب به ان يستعداده من حيث انشاء الاله في العلم والخلق
 الذي لم يستحق بالذات ان يخلو بسببه الكبر وصاحب هذا المقام هو المولود
 بالخلق انما علمه قطب الاقطاب وامن الكبر وادوم الحق في الحقيقة
 بالعلم الا على ما فعل الاول والروح في علمه واية شهادته قوله تعالى الله
 على داله اول ما خلق الله نوري وكنيت ادم بالمال والطين
 وكنى ذلك واليه يستند كل العلوم والاعمال واليه ينسب جميع الامور والحقائق
 فيما كان اوليا رسولاً كان اودها وباللذة النبوة هو الولاية المطلقة
 وبعثه من حصول جميع هذه الحقائق بحسب الباطن والظاهر والحق والباطن
 ويرجع الى منشا العبد في الحق والحق والحق والحق والحق والحق والحق والحق
 انما وعلى من نور واحد وهو الله وروحى وروح على بن ابي طالب
 قبل ان خلق الطين بالقيام وبعث علياً مع كل نبى من ربه وبعثه
 ويقول امير المؤمنين عليه السلام كنت في ادم بين الماء والطين الى
 عز ذلك النبوة المعهدة به لا خبايا فيها لا لينة ابراهيم بن ابي
 واسماء وحفاته واحكامه فانهم من نسله الاحكام والى اهلها
 واليهم والقيام بالسياسة في النبوة لم يثبت في حق من بعدهم
 الولاية المعهدة وكل من نسبوه والولاية من حيث معرفة الله المطلقة
 حيث يستندوا الى الانبياء والاولياء معبده وبعثه معوم بالحق والخلق
 طاهر في النبوة الانبياء وكلامه جزيات النبوة وكل ولاية الاولياء
 جزيات الولاية المطلقة وكل من فهمهم الاربعة فهم اربعة لربنا

قوله سبعة اربعة وسقام لا ينسب الى كمال المقام ولا الى نور الشرح المحمدي
 بل الكل يكون راجعاً وانما وجود طين صاحبنا حقيقة موجود قبله
 فانه لم يمتد النبوة المطلقة فينا مع الله عليه السلام وانه لم يمتد الولاية المطلقة
 المؤمنين على من اقبلت منكم الله عليه واليه النبوة المعهدة والحقائق
 تحت غايته بالبرهان فاحصها نبوة ادم عليه السلام ولم يزل تنزهه كمال حق
 بل كماله الى شيا الله عليه السلام بعد ان كان قائم بنبوته واية شهادته
 ما رواه عنه صلى الله عليه وسلم من مثل النبوة منزهة ومقدسة لم يمتد
 فيها الامور مع النبوة وكنيت انما بالنبوة والحق والحق والحق والحق
 الولاية المعهدة انما تحت الى الحال حتى تحت غايته الى النبوة المحمودة
 ظهوره الذي من ربه حيا في هذا العصر وبقية الله اليوم في عباده وعبادة
 صلوات الله وسلامه عليه **عليه** وسلامه عليه
 فيما اشادة الملائكة اهل افراد الانبياء والخلق
كلها نبينا واوليا النبي محمد سلام الله عليهم
 اصل منشاء وسماه وسنة جل جلاله حضرت حقيقة الحق في ان
 جعلت محمد زورا احمد رسولا الله عليه السلام حضرت واحد من ربه
 جامع جميع كمال الشكر والكرامات وادخله براف جده من باب احداث
 كما جبروا في الدنيا من عالم وعالين صرود خراف الفيل ادم واوليا من ربه
 بارك في اوله نبوة قوله عليه السلام والى اناسك ولادم وقوله ادم
 وودعه لوانى الطهر انما اوله في هذا جيب في نور زمان
 اولى جميع جيب في بدارك ان نور طين وودعه في كنهه سر كرسى

عرف الله عز وجل من انكرها فقد انكر الله عز وجل وانا على سبط ابن
وسبة اشبايل الائمة حسن وجميل ومن ولد الحسين انزلت طاعته
طاهر وصفيتهم جميعا تاملهم فانهم وحمدهم في رواية جزوا فضل عليا
عليه السلام لان الله عز وجل ان الملكوت لحدها وهداهم مجاهدين في حق كلام
ان الله خلق آدم وادوا حاصبا وارض حبيبا ليعودوا يقفوا وادوا
وكان الله عز وجل عودته وادوا اكراما وطاعة لكرامتنا في خلقه كفا لكون
افضل من الملائكة ثم سبحانه وادوا كلهم محبوب **فصل** ملك در سجده
آدم زمين در پس تربت كوه كه در طور وجران نشين خداستاني ه
وكتابه عن ابي ابي عبد الله عليه السلام عن ابيه عليه السلام قال قال رسول الله
صلى الله عليه واله اشترى من اهل بيتي اعظام الله فمضى علي وعلى بن
خلفه من بيتي قول للكبير عليهم السلام واهل طعين فمضى علي واهل
انهم الله شفاعي وده رجعت روحها من اهل اوقاد **فصل** قال عليه السلام
ان الله خلقنا من نور عظمه ثم صور خلقا من طينه مخزونه مخزونه
الوشن ما كن تلك الصور في كلنا نحن خلقا وشرنا من اهل بيتي
في مثل الله خلقا من طينه وخلق اروع شيعتنا من طينه وادناهم
من طينه مخزونه افضل من كوكب اليند ولم يخلق الله في مثل الله خلقا من طينه
والا الانبياء والارسلين فلذلك صراخهم ودهم ناس بر بارگاه سما
لنار ومن **المفضل** عمر قتل لولانا اهل اوقاد **فصل** ما كنتم مثل ان
يخلق الله استوي وارض ما كنتم انوار الانبياء الله ودهم من طينه
الملكوت في اهل الله عز وجل سبحوا فضلا واسبى لعل ان نسا سبحوا

سبحوا سبحانك المذكر سبحانه الا ان خلقنا الزمان وخلقنا سحبتنا
من شعاع ذلك النور فلذلك تسمى شدة فاذا كان يوم القيمة اجبت النسخ
بالعلم انتم تزيين من جميع عز الصلوة وعظيم ونحن شجرة طيبة براشا
من طيب وحسن خلقنا سبحانه وخلقنا من عباده ونحن امه الله على خلقه
والدعاة الى دينه والحجاب فينا به ومن خلقه نعم وخلقنا واحد وخلقنا
واحد وخلقنا واحد وكلمنا واحد عند الله وفي رواية حمزة ونحن نرى حمزة
و در روايت جديد بخط مولانا الى محمد الحسن بن علي الهكوي عليه السلام
ما عرفت قد سمعنا من زكريا بن ابي عبد الله عليه السلام في رواية ناسخ طبعه
اعلام الغفران ما بعدية نحن ليسوا الرضى وغرث الزر وخلقنا الجودينا
لستيف والضم الى الجبل ولواء الحمد لعل في الجبل وسما خلقنا خلقنا الذين
وجعلنا البينين وصباح الاحم وصباح الكرم فالعلم ليس خلقه جليلنا
لما عرفت انما الفناء وروح القدس نحن لها غيرة وان من جلالنا
الذكرورة وسبحنا الله ثمانية والقرى اربعة حار واننا وادوا وعرنا
على الطلح ابدا وعرنا وسبحناهم ثمانية الذين بعد الله الذين تمام الم
وط والفقيرين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقدر من بحر الحكمة
وكتب الحسن بن علي الهكوي عليه السلام في سنة اربع وخمسين ومائتين ودرى انه
وكتب بخطه عظيم ايضا اعواما ثمانية من قدم قد فوا حكمات الكتاب
لما عرفت رب الارباب واليسرى ساق كوكب في مرافق لهاب بقدر لطفه
البحر ونعيم دار النور نحن لتمام الاعظم فينا لينة والرواية والكرم ونحن
سما المصنوع المودة الوثقى هه نسيان كما اذا الغفران من ازارنا يعقون

اجبت اوامر الى خلق الله سبحانه من جميع المخلوقات انما صاحب الحق
 الله عليه واله علي بن ابي طالب عليه السلام في قوله تعالى انما صاحب الحق
 الحق وما في سبب الحق ما فيها وما تحت الشجر كل ذلك علم ما لا يعلم غيرهم
 برتب الوش العظيم لربهم فيكم يا اهل كل دهر منكم ان كانا دهر كل دهر
 هم الان وما صاروا اليه من كل علم اخذوا من ربهم ما يريدون
 ويريدون لو كشف لكم ما كان منكم في الهديم الاول وما يكون في شجرة
 عجايب مستطاع وامور مستحسنة وصانع واهلنا انا صاحب الحق في كل
 نوع الاول ولعلكم ما كان في شجرة ادم ونوح من عجايب صليتها وادم ملكها
 فمن علم القول بمنش ما كانا يقولون انا صاحب الحق فان الاول انا صاحب
 الحق فان الثاني انا صاحب الحق انا صاحبها انما كانت انا
 صاحبها عاود الخبايا انا صاحب ثمر واثار انا صاحبها انا
 صاحبها انا ملكها انا صاحبها انا باينها انا واجها انا جنتها انا
 جنتها انا الاول انا الاحد انا اله انا انا مع كل شيء في كل
 انا مع الله في كل دور انا مع العلم قبل العلم انا مع الحق قبل الحق انا
 انا صاحب الازمنة والايه انا صاحبها انا صاحبها انا صاحبها
 وهرام انا بهر عالم الاول من سعادكم هذه ولا اعلمكم ثم قال في كلامه
 الاخبار في القايح الاية والمواد المستحسنة الا انكم عجايب مركبات واول
 كنهنا لا بعد لها حكمة في جزاء كلام طويل من هذا القبيل في بيان
 يقولون نصلي على نبي الله وآله ما شئتم وانما شئكم عند الحاجة
 ان عليا نور خلق وعبد مودود ومن قال بغيره افسد نفسه لله ولحقه

والله اعلم عن حاله بعد المصادفة او انما انما سبحانه ذات لاصدر كل
 القوم من الصفات والاحوال شامخة في شئته ذات وصفاته وفعال
 ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كما انها مدبرة لها وهي اعطاء ولا يعلم وجهها
 شئ الا ايراه طمأنينة وبراءة ذات الهة الواحدة وصفته صفها
 فعلها كما استهلك بالهبة في عين التوحيد وليس الا ان درأ
 هذه الازمنة مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدته
 محال الهة يستمر نور العقل الفارق بين الشيا في غيبته نور الهة
 العبدية وارتفع القدر من القدم والحدث ليرى لها بطل عند الحق
 وليس في هذه الحجة والاعجاب ان يصيب الحق ان يصيب في كل شيء
 الوجود وكل صفة فعل وبسم الاختصار العقل عند في ذات عاقلة
 يكتفي عن حالها وتارة عن حالها ان لا تكتفي بقولنا حالها انما
 الحق الا انما اقول هذا هو الحق في ضد واثار هذه الكلمات العنوية
 عن مصدرها صولت الله وسماه عليه وعلى من تبعها من انبياء مع الكثرة
 عرفت ما سلفنا من الاصول ما يكتشف به الحق سبحانه **نفس**
 الا اي طويل كواكب سبده مباد خاليت فكر زكوة من سب سبده
 ولست خورش باد وعاويدة كجوشن في موداد خطابه سخن برسته
 كفتي اجريان هذا من سباده برده قال صاحب الغنچه
 بعد ذكر غنچه الله عليه وآله اولها هي الوجود في دار كنه
 اليه على بنا مطالب علمها سلام امام العالمين واولها جبين وقال
 المولى في الروي قد ستره قلم تا صورت مود جبين بود على بوده

انقضی زمین بود زمان بود علی بود • شایسته بود دلی بود علی بود •
 سلطان محمود کرم بود علی بود • هم آدم و هم شمشیر هم در لوح هم بود •
 هم کوفت هم لایق هم بود علی بود • هم بر سر هم کس هم خمر هم کس •
 هم صالح بود و او در علی بود • غیر بود آمد در حال کس گفت •
 آن لایق و عاقل بود در بود علی بود • مسجد بود کس آدم را علی شد •
 در ملک بود معهود سلطان بود • از ملک طریقی بود که پادشاه •
 کان کس لایق بود علی بود • انشاء سر از کس که در شمع بود •
 با احمد مختار کس بود علی بود • محمود بود کس یک بدیدند •
 کارزده دین احمد محمود علی بود • آن معنی بود که خدا در حد قرآن •
 که در شمع عصمت استود علی بود • این کفر نیست سخن کفر است •
 ثابت علی بنده و تابود علی بود • از ملک کس که در از ملک حسیب •
 رکن یکم بود کس بود • آن کس را در کس اندر هم •
 تا کار شد است نیا بود علی بود • آن کس را در کس بر طبع نفس •
 به خون جهان بخیا بود علی بود • سر بود جهان بخیا بود زینبان •
 شمشیر بر تر بود علی بود • وای ما قاتل کس که از سر زده •
نظم در مذبح کلام حق و علی است • طاعت کس که در قبول حق •
 طاعت و از خدا و شکر کون و مکان • معهود خدا و داد و داد علی است •
 کس را بقیه وجود الامام و آن حضرت لایق است • لایق است که الله او شکر و در •
 و آنرا اسم جامع است • انصاره • الاحب • معبوده • عز و •
 و حجب مرکوز فی فطره العالم فان دهر الخانی مدوزت فی کلامه

بلده او قریه او جماعتان یکنون لهم بر سر بر جویان بود کون تخت امره و جلال •
 نقالی لوی بر سر نهان و چرا صانع نا طلق کون مسخره تخت امره و جلال •
 و خدا مرا عده بسیار با قاتل الدین قیوان آیت و الدین خلا شرف بود •
 و لا کس قاتل الدین لایق قیوان بود وجود امام عد معهود و کان رسول الله •
 صلوات الله علیه و السلام از ابوت •
 و لایق است اثبات امر احمد و فی الحدیث انوار شمس بود من مات و لم یغفر •
 امام زمانه فدک مات بیست و چهار ساله • هم کس که خلافت خدا بیست و چهار •
 ثابت بود از شدت امامت نیز که خلافت خدا در رسول است بیست و چهار •
 یا نفسی از جانب خدا در رسول ثابت بود از شدت هر کس که خلافت کاتر قطعه •
 امور خفیه است که نیز حق سبحانه را اطلاع بر آن ممکن نیست کواخبار حق •
الهام قال تا من اعجل الله وجهه صلی الله علیه و آله فی قریه کس که از انحاء •
 موسی قوه سبعین و صلی الله علیه و آله فی کلام طویل فلما و صراحتا •
 قد اطلق الله النبوة علی من یسیر و اقام علی بیته و اولی الصلح و یحیی •
 ان الله صلح و دین بیته علی ان لا اختیار الی من یعلم ما نزل الله و در کتب •
 الصالحین و الحدیث و عن النجاشی علیه السلام قال الامام من لا یکنز الا معصوما •
 و لیست العصمة فی ظاهر الخلقة فعرفت و لذلك لا یکنز الا معصوما •
 و انچه بطاعت ارا غیا کان کرده اند تعبد ایشان پس و خدا هم از •
 که خلافت خلف معبر با اتفاق مردمان ثابت بود از شدت بیستی و حجب از •
 خدا در رسول • یا خلقت شایسته بطلان او در غایت و صلی است چه کس را •
 او فی حدیسی است که میانه که اتفاق ده و است بر امری فی حجبی که ایشان را

الحاسر بان باقی تعلیه یک صورتی نبوده و چه جای حسن و کینه
 انحراف فاسد و ابروی کاسه و سلیقه ها مختلفه عقول بتایید علی ازمینه
 از جانب خدا نازل شود که از انقباض و انبساط چاره نباشد که اتفاق صورت
 یا چه چنانکه میفرماید ان شاء الله تعالی یلهم من السماء امیه طلائعها انهم
 خاصه بین و بان اتفاق نیز در برشته بسیار است و آنچه از تناسل
 و بسجرت میگذرد و این بسبب اختلاف باشد چنانکه میفرماید کان الناس
 امة واحدة ففتن الله البشیرین و المدین و اولهم محمد و کتاب
 بالحق یحکم بین الناس فیما اختلفوا منه و ما اختلف منه الا الذین
 اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم بعدی الله الذین امنوا
 لما اختلفوا منه من الحق باذنه و الله یحکم مرثاه الی صراط مستقیم
 و اتفاق هرگز و عادت بر آن نیست عادت در مد و منقادند از روی
 بصیرت است بلکه بسیار است که در جبلت ایشان مکرر است و تعلیه آباء
 و پست و الاثبات باشد و هر امر تازه که در مزارع پیش از انوار
 ان اختلاف عرض نماید و شبیه چنانکه می بینیم و لا یجوزون تخلفین الامر جمیع
 و بیک و کلمات طعنه قبل و لا یجوزون اختلاف طعنه و لا یجوزون
 از حق طعنه و لا تنافی فیها لا ندره قبل طعنه تخلفوا امرهم به و در کلمات
 اکسما الایة متغایر و من ماک هذا الاختلاف بین لها من المنافع و
 المنور المذلل و القابض من البسط و این الحرارة من البرودة و الرطوبه من الجفاف
 و المنور من الظلمه الی غیر ذلک و از اینجا آید که هر که احاطه بر این امور
 میکند و بسبب قاطع که شبیه یکسان راه نموده اند یافت و ان امر ندارد

ندارد مثل امر متواتر و مخصوص با اتفاق تحقیق بر آن تواند و بر آن حضرت الهیه
 در آن و عویر کما و سبب یا از اجماع معنی که خواست با آنکه طالع را اجماع
 جماعی نیز محصور و مکرر و نیز مستعد یا مستعد است چه آن موقوف است بر
 و وقت بر و اطمینان و حقاقت بر ایشان و بویست با حقای ان از اقیقه و
 باستان بسیار است و بالجد با اجماع را مستندی واضح و لغتی قاطع
 نباشد محال است که مستعد شود و بداهه و امر را من قولهم لا بد الا جماع
 مستند قول یفهم ان یحیة الله لا شمار علی القول لجموع
فیما ائنه الله ان لم یکن من ولا اجماع علی ما لا یقع
علیه وقع و اما کان الغف علی ما لم یقع
 شک نیست که تحقیق و لغتی قاطع بر خلاف اول نبوده که عرفت به الطهور
 و ان متفق بخلافه من انی بالزور و تحقیق بر سر است که بسیار از اصحاب را و سبب
 نموده اند بلکه ساطین و اهل آن اجماع دور و حلقه است و است العزیز
 حاضر نموده اند و از بعضی اربعه و نه به جهت کشفانه و اولین معین و حق
 اصرار و کار باقی مانده اند الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطور است
 نیز نزاع در میان ایشان کثرت نمیشد و نزاع است امیر و ستم امیرانجام میگردد
 بر حق میبودند و اهل اتفاق و قاطع از حق را بابت و اتفاق و تمایز بر حق
 نرسیدند و حق رسول الله است و قاتله انوی مدواته و بیضا و لاری که
 شکل الامر و او که کم است ستمی با عدلی و قاتله اکبر کم که با انصاف
 بعد از ابراهیم و قاطع دعوا بر اهل خانه لایحه و زوایه لایحه حساب است
 جابران بود که درین حرف تشریف و قاطع فلسف انش کزاده این

۱۰۰ بیت و جان سیکشته روان مرد و دجست به یکن در جوتین حرف
 شعلی است جهان افروز در خلقت حیرت برای الطالع بر هراس ناسده
 اصحاب و انیس است جانور در دلبا رایل ایست بخت خود را بر گنا و این
 کتاب **قال** **الکافی** فی احادیثه فی تالی قول ما قاله شیخ فقر بود
 کتب با بخت کم و قال تالی قول ما قاله طایفی قول و عوه فی ظلمه لفظ
 و الا خلاف فی شیخ علی الله علیه و السلام فی تالی قول ما قاله شیخ تالی
 و نوشتن این کتاب را بر خجسته و حقیقت و آیه حجت بود چنانکه انقباض کجاست
 میخاست فیض که به اسم این کلمه ششم علی بار واه عده من میخاستم و تالی
 فی الحجة و ما هر من نظامین معید و میرست میرست عطا و عطا که در تبلیغ
 ما از لایه فی فیض الوسی فقیر رفته بود و اتم دستمواست لیس فیض علی
 انحراف میره بعد اولی و کرم غلبه عز و العالی الامر علی کما یل و تسلط علی العالم
 و درین چه میرست که انحراف کمال شفق در آفت لبست با هر چه بود
 درشت اند ما که تعلیم مسیح و به راف و کرم رفته اند حتی و اسب الحرة و عطا
 امور عظیمه کدام عقل با در میگردد که منصف خلاف که میراث شایگان و این
 و قاعده استوار بر پستوار میرسم این را بهشت حاصل و منصف که بهشت شایگان
 حوا که ده باشند یا این خلاف را با که حسی نوع انسان است حاشا
 ثم حاشا و در کتاب کافی را ما جمعه فی حق علیه السلام نقل کرده که ما شایسته
 محتاج الیه احد من بنی آدم مذبح است فیض الله و من سواد ستر
 عوفا من عوفا و انکرها من انکرها با انکرها من عوفا اهل سنت و در و
 نقاشان بخت حدیث فیض عوفا را و فیض کون ابرار المؤمنین علیهم السلام

و سوت کفر با رشت و صبا به بخت انحراف و بخت ثانی و در انقباض که هر کس
 شسته اند نقل کرده اند و این نقل و لیلی است هر چه را بر عطا و عقل شایسته
 و نیز انحراف کرم میخاسته و علی بار واه عده من میخاستم و تالی
 ان تمسکت به ان تفلکوا ایضا کتاب الله و عوفا فی اهل بیت و فی عطا
 انی تالی فیکم الفلین ان تمسکت به ان تفلکوا ایضا کتاب الله و عوفا فی اهل بیت
 کانت مقتضی لما وقع و الا لم یقع ما وقع فی ان الحجة فی الحقیقت ما کان
 فی زمن خلافة الاعداء لیهذا الا ان کانت الخلافة فی الحقیقت ما کان
 و مات و کفایت بخت ششم فی حکم من فی الحقی و الا بر تبارک انقدرت
 العالمین و فی شکر و در بریدون انی بطلوا عوفا الله با و اتم و باقی
 الا ان یتیم فونه و لو کرم الکاهن فی **فصل** در بر شسته که انحراف شایسته
 سخن و اتم و کفایت اولیست و یتیم ان کفایت و کفایت و کفایت
 بهشت و لایه حجت ششم میخاستم و هر چه به ده حجت میخاستم و حوا ششم
 بهشت میخاستم که علی در عوفا و در عوفا و فیض عوفا ششم با در کرم ان و در ششم
 کلمه حاشا شایسته الیه سب سلام الانصاف کلمه حاشا شایسته الیه سب سلام و عوفا
 لما اخبر الله عز و جل لوصایه و الخلافة و الامارة من اخبر و هدت بهیته
 عوفا شسته من قیام و کفایت علی اهل بیت کرم و الهرة شعله فی فکر بهم
 نایره لیس و انقباض عوفا و الی امثال الاول فبنده و در عوفا و عوفا و عوفا
 شایسته انحراف شسته انحراف عوفا فیض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و کفایت و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا
 و در انحراف عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا و عوفا

اینها را دینا بهم و اخواهم فی معرفت راز شکر اعمود الخلافة و منه و الحق و کلمه
الخلافة و ادعوا اهلنا علی عباد الله و استوار ذرا بیا با خلفاء رسول الله
صلی الله علیه و آله بفرمودم رسوخ فی علم و کسب فی فضل و قرب از حق و کلمه
والاثام و ابعث فداهم فی عباده و همسایه ترستوا الی ما اودعنا فی باطن
اکمل و الکلمه آمن و باب الرض و الدغل من الدین مررت علی اتفاق عوالم
و قالوا آتانا با فواهم و لم نؤمن بقرینم فادلی لهم ثم ادلی لهم تا علی الامر الی
ان تعقبا علیهم خیریت استلویون بالخیر یصلون بالحق و یستحقون علیهم
و فی القیامه قالوا ذریه الخلفی الخیر یصلون استلویون ثم تعقبا علیهم
بکون ساکنه و کذا لا یصلون ذریه الخلفی الخیر یصلون کما ملک من تسلیم
بصدقه فظالم یستحق و به امر یحقیقات حال العدل و کمال الخلال استعاضا
اکسما الملائه بسبب ظهور ما و نهیما و ذریه الخلفی الخیر یصلون و کذا
عنه یارفت و ارباب حال خلل مکتوبات و اقریب سبب استیجاب اگر کذا
اینست بدینان خلافت بفرموده و کجاست حاجت متخلل میل نموده
مرود حضرت سید المرسلین و سایر ذریه الخلفی السلام بفرمودم و کذا
اکثره ریشا را ساخته و فضل ریشا را داشته بودند و بطلان و سبب خلل را
و بعضی غیر در سبب ظهور و بفرموده که از حق استیجاب و نهیما بفرموده ان کذا
با ان در سبب از یک حبس بودند تا اخیان با مشورت با سبب و حبس و اخیان و ذریه
و احوال مطابق و حضور حاجت نیارند و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم کس نیست
میگوید که از ان عالی باشد و تحصیل بنا بر متابعت ان قدم میسر نموده
تقریب کثرت و سایر معرفت سلام بفرمودم از نجوم علوم و کسارد و کسارد

ایشان را بفرموده و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
چنانکه خود فرموده اند و در شان نظر خود و صحیح الدینا با کذا و کذا
معلقه بالملاء الاعلی بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
ان الله و نهیما و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
ما اودعنا فی باطن و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
ضد یکدیگر و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
ذریه کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
مراد باین با کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
میکنند و اهل حق را اهل حق هم سرخوشه و طاعت اند و بفرمودم
للمجیشین الخلفی استیجاب و سبب سبب کفایت الی الله الی الله و کذا
بفرمودم الی علی علیه السلام قال بفرموده و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
الی الله الی الله و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
کلمه فیما اشارت الی علیه السلام و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
طوبی و حجة الاندلس و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
لما علی علی اهل الزب و سنا فقیهم جباراته و استنقل فی انفسهم
نایره و نهیما و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
در احوال ظهور و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
و نهیما و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
و سنا و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم
و معادن جواهر و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم و کذا بفرمودم

[illegible][illegible]

الذين قاموا بهم الله مقام رسول واحد في حجة رسول صلي الله عليه وسلم
روى عنهم في حجة الوداع بمسجد من جليل عهد و قوم موسى جد خليف
مهم يرون و ذهاب الى مقامات ربه فاختاروا النبي من عبده ان في الامم في حجة
اقواله في خطبة بعد رفع معاشرا من اجيرا الهرة و اتوا الزكرة كما امركم الله
عز وجل لئن طال عليكم الله ففقرتم اليه فاستقم فبقا و لكن و بينكم المذنبين
عز وجل عيسى و من خلق الله و من يوحىكم باسائه و ان من بينكم كما لا تعلمون
الا ان الحلال و الحرام اكثر من احصاها و اعزها فامرنا بالحلال و النهي عن الحرام
في مقام واحد فامرنا ان اخذنا بهت عليكم و لم يفتقكم كما يقول حاجب بين
الله في علي امير المؤمنين و الا انه من عبده الذين هم مني و من استقامت قلوبهم
الي يوم بعثته الذي يقضي الحق معاشرا لها من كل حلال و لكلم عليه و كل من يتكلم
فانه لم يرجع عن ذلك و لم ابدل الا فاكروا و ذلك و حفظوا و رجعوا و لا
تبدلوه و لا تغيروه الحجة بطول و قسما بها اخر من هذا القبيل كثيرة و بدله
و غيره و فضلوا و اقبلوا و قد اجبر رسول الله صلي الله عليه و آله و آله و عترته
عنه في كبرهم ان في سيدون الناس من اصحابه على الحق حتى اذا عزموا على حق
و حتى فاقول اصحابه و قد روي اصحابه فمما كان لا بد من اصداره لانه
و كان هذا من قبله و استمع اولياده المخلصين و خاص عباده المؤمنين
ليظهر كيف يكون دعا لهما و كيف يصرون في طاعة الله و ان يلهوا
هو كل بالا بناء ثم الاولياء ثم الائمة و الاصل فطعن من رجعتم
الباقي فيها فاده اليكم : لا اكره ان يبدلوا راسهم رجعتم
كلية في الشايبات المستكام لجهنم و العقائد الدينية لا يجوز اخذها الا

الذين قاموا بهم الله مقام رسول واحد في حجة رسول صلي الله عليه وسلم
الحكام مشهورة و سبيل الله انما في حكمه من ان يردوا في حجة الله
انتم يا اودادنا جليلنا في حجة في الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا
تتبع الهوى و فطنت من قبل الله و خلق الله محضت و ربي و ربي
ك انما و يترى في طلاقنا و يوشد بكل مهيت و يحل علي و دار الله و
و جعل منصف حتى يحل و يمنع علم به و رجعتم و طعن فاحكم بينكم و كانت
عليك خطيئات فالوجه على كل مسلم ان يعرف حجة الله و يفتق و يفتق
و الاعمال و باقية لكل ما يسع البتة او اخبار من اراد في و لو لم يفتق
اما الحكم في حجة و دليل و انما في حجة فممن به و يصد و على اوقاف حتى
يصل اليه و يرد و انما في حجة في الاعتقاد و العمل على قدره و رجعتم
من ارجعهم من دون ان يفتق و لا يفتق و لا يفتق و لا يفتق فان
الامر في حجة و القوة في حجة من المراج فحلف نظرا باختلاف ما اجاب
في حجة و راجعها و حكمها فيما ادر كنه قال الله عز وجل و لا يفتقهم انما
اولنا عليك الكتاب تبلي عليهم ان في ذلك لرحمة و ذكرى لعموم المؤمنين
و روي ان الناس من طين او رسول الله صلي الله عليه و آله و عترته
قال اليهود و قد كفى بها ضلال قوم ان رجعوا عما جاء به نبيهم الى ما جاء به غير
نبيهم و روي و ذكر في حجة النبي و روي انما في حجة النبي و روي
ما جئت به لا ينبغي علي النبي فطعن مصطفي الله رجعتم انكر كسي كوير
عقل في افتاب الله رجعتم انكر كسي رجعتم رجا فافترقا الا ان يفتق
الله عز وجل عباده القليل بما امرهم به من اتباع الحق فيما امر الله

والوقت منه حدوده ودر سست دن الحرفه الغضول التي لم يترط عليها كنه
سبب وقع اختلاف والآراء ولهم الامكار والامواء قال الله تعالى
ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافًا كثيرًا وطلعت من اميرك
كبر اكر علم اذ افر اكر فيه كبر خد اصب كنه ودر غلبه خود ما و غلبه
ما حكم و صل و كران بهمه انجفوس چا كنه لاله و قضاة بلا و سترانه
و بصيران انجبت تعلم سست دن معين ميقو و نه و باجوم كا قال بران اهاد
انظره الى من كان منك قد دور حديثنا و نظرف حلالنا و حرامنا
و عرف احكامنا فاحلوه بكم حكما فاذ احكم بكم فان لم يقبل منه
فانته حكم الله استخ و علنا د و الراءينا الراء على الله
و هو على الحق المشرك بالله و اين تايب عام بايد ك صاحب فتم تيميم
دار اعراض و امر افضائت مرتبه و پير و طاعت اهل بيت عليهم سلام بعد
وسع تا عارف با حكم نبشان تواند بود و ايلت نيابت و فتيان نبشاه
ك ما في الكلام فيه نبشاه **اسد قال الصادق عليه السلام** لا تكل الغنائم الا
يستقي من الله بقضاءه و احلوا غنمه و علانته و بران من ربني
كل حال لان من اتى نصفكم و الحكم الالباح الا اذن من الله و ربانه و حكمكم
بالجزا بلا بانيته فهو جابل ما خود كجهل و ما فتم حكمه **قال النبي صلى الله عليه**
عليه و آله ابراكم على اقبنا ابراكم على الله و جزل اولايكم للمهي ابرك لبر
يضل بينا نتع و بر عباده و هو با كاي ز من الجزيه و لينا رنم قال كبر
اسد و لا تكل الغنائم الا حلال الخرام بين الخلق لان من كان مع الخلق
من اهل فانه و نجايت و عليه بالنيه و قال بسني ١٢ و كنه با و اهل النسي

والسنة ان الغنى غلبت **قال** **ابن البرقي** عن علي بن ابي طالب عليه السلام ان علي بن ابي طالب
لقد نسي من الجحيم قال قال اهل البيت علي ما رواه الله عز وجل في
امثال القرآن قال قال ذا الملك والملك والمضى يحتاج الى مودته قال
القرآن وحاق بالبيتين والواحد بينهما رات والآدم والابيع والاشعث
والالقع على اصول اجوا عليه وما خلقوا ثم احسن الله في اهل البيت
الصالح ثم كلفتم التورخ **ان** **قد** **اقول** ليس لنا سبب لعالم وفن
عقبهم عليهم السلام الا الرجوع الى العادتهم لمصطفى لقبة عليا في جهنم
روى الكافي بسنده الى الصادق عليه السلام ان حفظوا بكم فيكم فالحكم
يوسف يحتاجون وفيه عنده عليهم السلام انه قد فصل بين عمر كعب وبن
عكك في حركتك فان كنت فادركت كلك فان اتي على انفس زمان
يرجع لا ياتون في الاكبرهم **وقد فصل** الشيخ علي بن ابي طالب في لهجته
حمده الممدون ان جعلنا اماما بعد امامنا وان كان سوا علي
اعدائنا الى ان التقى من الهوى ما شاء وسبق سنة ثم جعل للاخيرة
بينت سوا الى ريب من تمام ثلثتها وثلثين سنة وكان الصحابي في هذه
المدة المديدة يخذون العلم الربنية ظاهرا وباطنا من عند زيار
على ايمان من تولىهم ونشر اخرج من بعدهم بقدر قابليتهم ورتبتهم
ونزلتهم ناعنا بهم الله بذلك عن تقليد من لا يجوز عقيدته ونحاجهم برب
جدة الخزان وبعد الفضا عبدة المدة كانوا يرجعون الى الاصول اخوة
عنهم شدة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى شدة مسئلا يكون فيها علم
واكل عنهم عليهم السلام وفق لمن وفق وبالم يرد فيه نعم ولم يبلغ الهم

كانوا يوقون فيه قول الصادق عليه السلام انما نرشدكم عليكم ان تقولوا شيئا لم
نسمعنا وما خلفت شيئا لا نأمركم ان نرجعوا فيه الى اهلنا من المقلين لهم وما
كانوا يستنبطوا الاحكام من كتبنا بل بالاراء والظنون على العواين الحق
وضعتها انما كانت وكان هذا وانهم الى ان طال عليهم الالام وخطا احاديثهم
الافعال دفعوا شتبا في ماخذ احكامهم وتكلموا فيما سكت به رسول الله
وفاضوا في ابي القاسم انما علموا بها لا راي والاحتياط وما لا يجوز
على الالام ودركوا طريقة مشايخهم بقدرة على الاقتدار على سماع خبر
من اهل البيت سلام الله عليهم في الاصول جميعا وقروا فيها شيوخا على اهل البيت
منهم من يشيع والافضل حال **الاصحاب الموقنين عليهم السلام** في عدم خلاف لفتا
تروا على احد منهم حقيقة في حكم من الاحكام فيكم فيها رايه ثم تروا ملك القصة
بعينها على غيره فيكم فيها خلاف قوله لم يجمع الحقيقة ذلك عند اهل البيت
استقصا بهم في رايهم جميعا والهم وجهه دلتهم وجهه وجهه وجهه
فامرهم ان يسيروا لا فتنوا فاعلموا انهم انما هم من اهل البيت ام ازل الله تعالى
وينا فاقصا ما سئلهم على اتمامهم كما ونشكروا ان يقولوا على ان
يرضى ام ازل الله وينا فاقصا من قول الرسول عز وجل واداء الله سبحانه يقول
ما ضلنا منكم لانه شئ وغيره في بيان كل شئ وذكر ان كتابه يصدق
بصدقنا وان لا فتننا فيقولوا بصدقنا ولو كانا من عند الله لوجدنا
اختلافا كثيرا وان الغرض طاهره حق وبالطريق لا يفي عجايب ولا فتن
ولا يكف تلك الالام وقالوا انما اجاد به ان المؤمن يستعمل اهل البيت كما استعمل اهل
اولادهم لتمام امرهم عانا اولادنا ما احدثنا من كل شيء ما نرى

الله عليكم ولكن اهل البيت والامام ما هم به واما ما نرى من اهل البيت
ان من اجتهده فاصاب بل من اجتهده وخطا طرجه واهل البيت
التي في الدليل الذي وضعه في رايه في كل شيء من كتاب الله تعالى
في متعلق الاحكام مثل الاخرى في اهل البيت واولادهم في قوله
كل من فتننا اصلنا من ذم القول بالستر في الدين
والله خير يعلم دون نفسه انكم لم تفرقوا ان ذلك يشيع في رايهم على وجهه
يا موقنين فينا والافضل حال **الاصحاب الموقنين عليهم السلام** في عدم خلاف لفتا
تروا على احد منهم حقيقة في حكم من الاحكام فيكم فيها رايه ثم تروا ملك القصة
بعينها على غيره فيكم فيها خلاف قوله لم يجمع الحقيقة ذلك عند اهل البيت
استقصا بهم في رايهم جميعا والهم وجهه دلتهم وجهه وجهه وجهه
فامرهم ان يسيروا لا فتنوا فاعلموا انهم انما هم من اهل البيت ام ازل الله تعالى
وينا فاقصا ما سئلهم على اتمامهم كما ونشكروا ان يقولوا على ان
يرضى ام ازل الله وينا فاقصا من قول الرسول عز وجل واداء الله سبحانه يقول
ما ضلنا منكم لانه شئ وغيره في بيان كل شئ وذكر ان كتابه يصدق
بصدقنا وان لا فتننا فيقولوا بصدقنا ولو كانا من عند الله لوجدنا
اختلافا كثيرا وان الغرض طاهره حق وبالطريق لا يفي عجايب ولا فتن
ولا يكف تلك الالام وقالوا انما اجاد به ان المؤمن يستعمل اهل البيت كما استعمل اهل
اولادهم لتمام امرهم عانا اولادنا ما احدثنا من كل شيء ما نرى

وذكرت في كتابه

[illegible][illegible]

[illegible]

وظاهره انفسه المزمع ان يفرغ نفسه من الاغصان واكرها قبله وبالطبع لم يبق فيه
 قشور كما ذكره اتفاق جمهورهم فغدا وغدا بالجم والجم شبهة قوله سبحانه
 ومن الناس من يقول انصابه واليوم اخوه وما هم بمؤمنين يخادعون الله
 والذين آمنوا ويخيدون الا انفسهم وما يشعرون في عقوبهم مرتين فغدا
 الله مضاعف عذاب اليم بما كانوا يكيدون الى قوله ان الله عليه كل فتنة
 ومن صلت اليه القربة فاعقدها قبله وبالطريق حقيقة الاله وحده في
 انفسه بالجم ولم يفرغ بها حله وبها دعوا على اولئك انفسا لا يفرغ
 فلو كما ذكره جمهوره وغدا بغيره من عذاب النار والجم شبهة قوله عز وجل
 الذين انشأناهم نكاحا يعرفونه كما يعرفون اناهم وان مرتضاهم
 ليكنون الحق وهم يعلمون **وقوله** ان الذين يكفون فاما انهم الذين انشأناهم
 والمؤمنين فدايناهم للناس في الكتاب اولئك يعلمون الله يلجهم للنار
 ومن صلت اليه الدعوة فصدت بها من قبله ولكن لا يكون على سيرة من وراءه
 انفسهم شبهة **وهذا** الى عدم تاجيده الامام اذ انما لم يقتض ان يفرغ من انفسه
 انفسه بالجم **وهذا** الى انهم لم يفرغوا منها هم او غير ذلك وهو كما ذكره
 فسلكوا عذابا على قدر فعلهم وما يفتل فيه من الذين والجم شبهة قوله عز وجل
 قل يا اهل الكتاب لا تغفلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا
 عزيزا عند الله سبحانه **وقوله** يا ايها الذين امنوا لا تحمقوا بطاعتنا
 احل الله لكم ولا تصعدوا ان الله لا يحب المعتدين **وقوله** انما الله
 حيث اجتمع من زمان في ابراهيم الخاسر رسلا وجبالا اسفلها قافرا فيزعم
 فضلوا وفضلوا ومن صلت اليه القربة فصدت بها من قبله بالجم **وهذا** الى انهم

دور فلما حادهم ماغدا كفايه
لفظه باقته على الحال من دور

الملك والوزير عثت مع الريح على شاطئ حرم من اهل حرم من والواق
واهل فارس ورت في ارباشام كلها وحملت منها جلد غاريت في نفس
الارياوة جثمان بجمام الدنيا وخرقها شفرة السحر تلك وعرثت في علم
القدح والخلاف والقدح والخر وحملت منها مقدار حرم اهل ارمان غاريت
في نفس الارباشام كمن اهلها والوزير ملك الله كلف من خيل خوت على رك
والا سألنا ودرستنا اوسالى اسير في البول او حلفت به علم
والسليم والربا عموار والحق والحق وركت الفصول وركت التيارات
الناشئة من الفصول والسياسة رب العالمين والهيولة على اهل الارضين
اسير وقد ظهر من حيث خيل من عمار اور زناه في بان فيم الجب وها
ان المراد من الجب ليس بالوحي انما هو حجة مقام حقيقة دون سطح الجب
فكل حجة حقيقة انما هي الكمال مقام اذا قدر به واستمر بعدة من
الفرقة الناجية واذ كان مع ذلك من اهل التلمذ وجمال الكسار حجة
هو انفس الحق المذكور في قوله عليهم السلام انما من اسعيب مستصلا بجملة
الملك مقرب ابو بنى مرسل او من اسعيب الله فليد الا انما بال
اسير الوزير عليهم السلام في الاعمال ويا في او مسلم على سبيل النجاة
او هي وعاء اتباع كل بائع يعلون مع كل بائع لم يستغنوا عن العلم
ولم يلجأوا الى ذلك وبقى وقال الصادق عليهم السلام في ذلك على ثلاثة
اصناف عالم ومعلم وعشاء نحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس
عشاء وقال عليهم السلام اهل عالم او متعلم او عشاء او جهالهم ولا تكن
الخاصة من تلك فافهم انما هي من المتعلمين على سبيل النجاة من الحق

جميع المستعدين والمخلصين اثم خان من حجب قوما منهم منهم وبخس منهم ما باهم
 الرباني معوق التاجر وما باه قولهم انها كلفن الوارد وهم في حجب
 المراقاة والباقي في التاجر ما تهم لا بهتم عليه وسبهم باهم
 الناس الذين يبعثهم الى بعض تعرف الفول غدا يتولون مسكرين
 القول وروا وما يات على ان المداير حجة المقام والمحنة وكون بعض
 الخريف ان من حجب اصد لا عقده الخريف او بعض لا عقده الخريف
 يجر على حبه وبعضه وان احط في عقده دليل على انك ما راد في
 القام في بسنده عن ابي جعفر عليه السلام قولان رجلان احبب جلالة
 الانبياء الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار
 ولوان رجلان بعض جلالة الانبياء الله على نفسه اياه وان كان
 المحض في علم الله من اهل الجنة وبسنده عن علي عليه السلام ان الله
 ان تعلم ان قبل حبه انظر الى قلب فان كان حبه اهل طاعة الله
 ويبغض اهل معصية فقبل حبه والله عجبك واذا كان يبغض اهل
 طاعة الله ويحب اهل معصية فليس قبل حبه والله يبغض المراء
 مع من احب وبسنده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الوكيل يبيحكم وما
 وما يعرف ما الله عليه من فعل الله الجنة يحكم وان الوكيل يبيحكم وما
 يعرف ما الله عليه من فعل الله الجنة يحكم ان الوكيل يبيحكم
 القاعة والمعية يرجع الى حجة المقام والمحنة وبقوما دون شخص الخريف
 خصوصاً اذ لم يرا حجب وبعضه محجوب وبعضه وانما بعضه فاجلته
 فطرح قوما وانما بعضه وانما بعضه وانما بعضه وانما بعضه

[illegible]

ثم بعد كلامنا التكملة من ابن بون قضا و يسلم لنا و يا قوم بنا فذلك ما
 حبت و الى فاصبنا الصادة و تبرئنا و لغنا و يستحل ما و ا و حنا
 و ديننا الله بالارثنا فنه الكاثر كنه ناسق و اننا كرهه كنه نضالنا علم
 كايستنا الله عدو الغريم كنه نيك كنه ناسق و ديننا الله ما و كنه نضالنا
 و و علم ما كنه نضالنا على التمتع مع ولايتنا و لايتنا و لايتنا و لايتنا
 حنا فنه نضالنا و ان نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 الحقة للشبح الكسبي عن ردارة عن احدهما علم كنه نضالنا على نضالنا
 الصداق الحقة نضالنا كنه نضالنا كنه نضالنا كنه نضالنا كنه نضالنا
 الصداق نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 و ما كان له لعل قبا الصداق نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 ما حبت الله على الصداق و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 بحقه و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 العلم على علم نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 الباطن و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 للصداق و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 بون قضا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 لا نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 فنه نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا و نضالنا
 عن الله عز وجل و اننا حقا في الكلام الصداق و نضالنا و نضالنا و نضالنا

بما يصلح لنفسه من الكرم والى الله بعد الصلح لهذا ما يصلح لنفسه ما كانا على علم من
بما عابت عنهم قطعه از بر بزرگان سرگشته بود و هر ناذ که در دست
نیم سحرافا و بهی از بزرگان این است که بر دست است خویش اترام
مشاقت آنحضرت اعلی پیش لازم داشته بوده و بر سبیل پرور نیز گماران را
ظاهر و باطن جیش را بر اقب و سعادت مزین و محلی که در دست از دم بر سوز
بسر ایشان محل جال ملک گشته و از نفس بزرگ بر یک غم بسیار ظاهر
لیکن بعد از اقبابت این ایمان و توفیق این عبادت است که پس شایسته
این شرف و سعادت لی فان شایع الحق المودع شخص من ان الطیر الیه کل طایر و ساری
البعده العجب من ان یجود حول کل سائر فیض یکیزد و بیدر یکیزد و لهذا پیش از
خالص صحن بسیار و چون در مکران در دست غرق قطعه از دست بزرگ
بسیار در خطایه و قدم از کمر از او بیرون نام و حضرت امام نیز العابدین
بمیزر نظر قطعه ای که کم من علی حواصیه و یکیلار الحق و جلی فیفتیاه
الی اوراق و قدسی که فی الحقیقه شایع اخبار افرقی بذال الحق و غیره انما
انما مناسره مستودع من متع بالمشاف من بیکه از الله و قال علی السلام
انما مناسره مستودع من مستودع ولا یبینه الا الله و سیر علی سیر
متع بشر و قال هو الحق و حقائق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن
الباطن و هو السر و سیر سیر و قال خالطوا کتابا یخرجون و دعوتهم
بکون لا تعقلوا علی انکم و علی انما اصعب متع صعب الی الله
تقریب و تقریب و من الله و من الله فلیدنا و قال و حدیثا متع
کران امر متع قال انما و متع فلی حبل نال و کران کران کران

امثال طرعا بدائيات مفعلة قال مسعود بن ابي ابي الهيثم ان هذا الكتاب
 محمدا صبه مستصحب قبل مفعلة امره وكان لا يحمله الا ان مقتريا او
 بنى قهريل او صون من افصح الله عليه السلام او طينة حسنة وعمر امره
 ان هذا كتابا صبه مستصحب خشن محشوش فابعد الى الناس بهذا
 فنرى من تولى ذلك من انكرنا فاسكوا لا يحمله الا ان مقتريا او
 مرسل او مؤمن من حق الله نال البيان وسوكلين زيا وعمل الحقة
 طالة الحقيقة قال اولت صاحب ترك قال بل وكن ريش عليل ما
 يطغى من الحيرة وقد مرارة نظف شرح فوجدت من معجزة والده بس
 كنه مره وحق عزاءه ساني زنت : وعلى النبي صلى الله عليه واله وسلم
 من وضع الحجة وغزاها جمل من مع اهلها فلم تاعط كل واحد حققة
 معلية كنه كنه مره فنداز به وره فليس من ان جبريت كنه
 كل زمانا انما الى رضا الحجة والها وعدادة الحجة والها الجاهل
 نيك شرف كل والها شيا بسما نفعكيا في مواضع من كتب
 ورومن بسما اظام واستيت ايضا كنه الكيم كليا في مؤلفاتهم لانيات
 ارتد في قوله من القرآن الحكيم وصفا انما في اول الحجة
 في سياق لاشان ورومن جهان وادخله الله في كتاب النبي صلى
 الله عليه واله وسلم في كتابه وحكمه ويعلمهم الكتاب والحكمة واهدنا الى صراط المستقيم
 ولسر في الوجود شرف من ان الجبرود كتب ورسد الهدى الى اوج بس
 ثم نشرها ولم يبق على الله عليه واله في دعائه ان احققنا الاشياء
 كما هي فابعد الى الحجة ومحاسنها وقرأه من المؤمنين طلبة السلام في شان

و نشانده علم عالم علم و عالم ما من عباد الله و قله عیان و صاحب برکت
 بهما لعین تا از اراده اند جبر استراحت یعنی قلب خیر ما بهو غایب عن بصره
 و عالم ما من ان امور را در اول به قلب نشین و چشم قلب را در اول اند ما عیان
 قال الخاقانی عن دار الهی و الاله الی دار الخلود و کسب خود و الوت قلب اول
 و فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام ان من احب عباد الله الی عباد الله
 عاقله و مستر الخوف و قلب الخوف و من صلی الله علیه و آله الی ان قال
 قطع سلسله دلالت و تخیل من الهم الامان و احدا الف و فی شرح من
 و است که اهل الهی و صابر من غایت ابواب الهی و متابع ابواب الهی
 قدر بطریق و سکت پس و عرف شده و قطع غار و ترک منزل الهی
 با و قیام و من الجبال بمرئیه فو من یقین علی مثل صخره و کلام
 قد احی قلبه و امانت نه حتی و قیام و لطف غلط و برق لا لایع کثر ارق
 فاما من لای یفرق و سکت به پس و تداخه الارب الی باب الهی و دار
 الاوقات و ثبت رجلا لطیفه نه فی قرار الامن و اراقه ما سکت قلبه و
 ارضی به و قال علیه السلام فی السماء فیقول الیکم خلا فی
 تقوم الا و من یخبر کلم و لکن العلم یجول فی قلوبکم تا تو با و اب
 الی و خاتمتین بطریق و فی کلام عیسی علیه السلام ما یخبر من
 فیلس سکرش حافظه آه بنم شب و تا جرحش در دل تابان کند
 کلام جامع بین ماورد و الصلاه و شته
 الانبیاء و من یابریه من من الهدایه
 علمانی که در دنیا اند علمانی که صاحب علم ملک بشند که عبارت است از

از جمیع علم غایب و اهل جهان که نشند و تحصیل آن غیر بشند که من علم بشند
 چنانکه از کلام باقی معلوم شد چه که حکیم گریه که گریه که است که در دست
 که از این شد و علم که بستان بشند بعضی حسیه و بعضی حسیه که از
 علم ظاهر بعضی حسیه باشند و تحصیل آن از برای جاه و شهرت کرده باشند
 یا عرضی که از برای کینه یا این قصد فاسد بشان را تا با طراوت
 بهشت با و می باشند که دعوی علم و دانش کنند و از فضیلت علم عاقل باشند
 بلکه احتیاج بر تعلیم اصطلاحات اهل علم نموده باشند و سلیقه علم را
 بتقلید ضعیف کرده بی اعمال بصیرت و ران و در فعل و امر جهال باشند
 و در خواص و جهال علماء پس و تحقیق حد و علمانی که در دنیا اند
 نباشند بلکه در دنیا نباشان باشند یا که علم شریفین صفت است
 و حسیه با و نه ثروت و فضل صفت پس پس سلیقه در ازا باشند
 و از ان عاقله باید که باشد و اهل حسیه اصطلاح از ان گشت را از علماء
 و از بر شته انبیا در ایشان بهره است فطرت نه که بهره را و درخت
 و لبر دانه و نه هر که آینه سازد سکه دانه و نه هر که ظرف کلا کج
 نهاده و نه نشند و کلام از رو آئین سکه در دانه و نه هر که با یک
 زمره انجاست و نه هر که سکه تراشده فطر دانه و نه هر که سکه
 نشانها باشد و اگر عدم انقیاد و لوجود نیست از انکان موهبا فی ان
 واحد و شته و انکان موهبا فی بلد واحد و لیس یک انکان عیال است
 او عدم الولاده و فی الهامی عن اهل حق علی السلام فانی ثلث لم یخرج منها
 بنی من دونه لشکر فی الزور و فی الخلق و بطریق و لجه و وجهی که اگر کند

زمري

۴۸

عشر

192

١٢٨

کتاب مشق تدریس و اتفاق کتابخانه

کلمات مکمل و کلمات جدید

برای تدریس و اتفاق

و الحمد لله اولاً

و آخره

توسعه این کلمات و الموم در روز شنبه

میت و چهارم و نهم و دهم

چهارم و پنجم و ششم و هفتم

و در روز شنبه

نهم و دهم

الحمد لله اولاً و آخره و طاهر و باطن

ربنا ما خلفت هذا باطلا سبحانه فضا عذاب النار
واجعلنا من المفكرين في خلق السموات والارض والخالق
البلد النصارى وصل على يد رسلك النبوة ومركز وآخرة
النبوة جليل محمد الخاتم النبي والبرج فلان الوهاب
مطالع الشمس والهداية الائمة الاطهار **سيد** فقولوا
لغفر الله الملك الغنى جاء الدين محمد الحلي على
نه هذه دقة شبيهة احثوت من من الجنة على اصول
نباهة وانطوت على المقسم فضوله واوباهة ونصفت
انفس نواته واشتملت على طلائف فرائده وسفها

وصفتها بنوع المتكبر ومذكرة للتذكير وسببها
تسريح الافلاك ليهوا في الاسم السبعين مطابقا لفظ المعنى
مقالة العالم الجسدية كوة متصلة تلك عشرة كوة
ملاسة الاما المثلث هو كاسه غير مكوب ثم تلك كوة
في تحتها بحث ما تنسج على اعينها سطحه وهذا ما اكثر
والكوس لسان التسع ثم السبعون التسع السبعون التسع
المشهود لكل في تلك سبعون ويجعل كل من التسع سطحان
متوازيان مركزها مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كوة
الناوذه وهي موازية السطحين وبها كوة الهمة العليمة
المعبر لحدودها بشايرة الهواء فالاوسع انطاود وادسيف
المركز حول الطين جدا فلا غلث يكون ناقصة المرفوف
وبدله حلدش التاوذ عند الضمين ثم كوة الهواد
هي شاسبة الخلد حفرة المقعر بالامواج والجيال ثم
كوة الماء وينقسم سطحه بشاوير الهواء والارض ولكونه
ايتا وقع فلهذا كوة مركزها مركز العالم وسبع الافلاك في
الافلاك كوة الارض سبعون كوة الارض كوة الارض كوة الارض
الفضل كوة الارض كوة الارض كوة الارض كوة الارض كوة الارض

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book, featuring a large circular diagram on the left side.



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هذا هو الشكل الذي يكون عليه العالم في الحقيقة
وهو كروي الشكل وله مركز واحد
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم
وهو الذي تدور حوله الشمس والقمر والكواكب
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم

مركزه قطبها في العالم وتكون حركتها في كل وقت
تدور على بطلان حركتها حركة دسجته ببطء والتأخر
لا يخرجها عن الكروية الحقة كما لا يخرج الماء وهو انزبه
او نفع انظر الى هذا قطبا كسبه مسج حركتها في كل وقت
كروية هو ذراع وينفع على كروية بها كروية كروية كروية كروية
وحسبنا سبنا كروية وهذه مودة كروية كروية كروية كروية



الفصل الاول في الدوائر السماوية والارضية والشمسية
الدائرة الاولى هي قطبها في العالم وتكون حركتها في كل وقت
تدور على بطلان حركتها حركة دسجته ببطء والتأخر
لا يخرجها عن الكروية الحقة كما لا يخرج الماء وهو انزبه
او نفع انظر الى هذا قطبا كسبه مسج حركتها في كل وقت
كروية هو ذراع وينفع على كروية بها كروية كروية كروية
وحسبنا سبنا كروية وهذه مودة كروية كروية كروية كروية

هذا هو الشكل الذي يكون عليه العالم في الحقيقة
وهو كروي الشكل وله مركز واحد
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم
وهو الذي تدور حوله الشمس والقمر والكواكب
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم

هذا هو الشكل الذي يكون عليه العالم في الحقيقة
وهو كروي الشكل وله مركز واحد
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم
وهو الذي تدور حوله الشمس والقمر والكواكب
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم

دوائر سماوية تدور حوله القطب من حركتها في كل وقت
المحاور البوصية الثابتة متطرفة البروج وتقاطع الكوكب
على قطبي العالم البشري والشمسي واما جزيئاتها
فتكون الاندثار البشري والشمسي في كل وقت
مكة قطع الشمس في كل وقت في كل وقت
كالاولى مدارات الارض في كل وقت
وهي دائرة قطبها في العالم وتكون حركتها في كل وقت
تدور على بطلان حركتها حركة دسجته ببطء والتأخر
لا يخرجها عن الكروية الحقة كما لا يخرج الماء وهو انزبه
او نفع انظر الى هذا قطبا كسبه مسج حركتها في كل وقت
كروية هو ذراع وينفع على كروية بها كروية كروية كروية
وحسبنا سبنا كروية وهذه مودة كروية كروية كروية كروية

هذا هو الشكل الذي يكون عليه العالم في الحقيقة
وهو كروي الشكل وله مركز واحد
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم
وهو الذي تدور حوله الشمس والقمر والكواكب
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم

هذا هو الشكل الذي يكون عليه العالم في الحقيقة
وهو كروي الشكل وله مركز واحد
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم
وهو الذي تدور حوله الشمس والقمر والكواكب
وهو الذي تدور حوله جميع اجزاء العالم

در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مارة باقطب السابعة والاثني عشر قطبا هاتفتا الشمس
 والجنوب **الثامن** وسط السما الزويرة نحو باقطب
 الاثني عشر السابعة وثمانها الطالع والفارق انصر
 فوس منها من السابعة وثمانها اربع الفلك
 على ان يكون في السابعة والاثني عشر القطب
 على ان يكون في السابعة والاثني عشر القطب
 السابعة وثمانها مفرضة على الفلك وظلي السابعة
 وثمانها على خطي السم والواصل بينهما خط امت
 وانصر فوس منها بين السابعة وثمانها القطب اضعافها
 ان كانت نوفا واخطاها ان كانت تحها وانصر
 فوس من السابعة وثمانها بين السابعة وثمانها
 ثلثا لقطر سمنا اضعافها ايضا **الشكل الثاني** في
 صورة الافلاك السبع السابعة ثلثا الشمس جرم كروي
 متوازي السطحين مركزه مركز العالم مثل افلاك البروج
 في المنطقة والقطبين وثقتة احدهما خارج المركز
 بنات محاذية لمحاذ الارض لقطر الاموج ومفوهة على
 قطب الجحيف فبقسطه يمتد من مركز الشمس الى مركز

كالملوثة ايضا الآلات
مركز الصلوات
لحامه

وهو المدبر غير مركز العالم ومقطعة البس في سطح منطقة
البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد والمدبر في ثخن
المثل كالحامل في ثخنة ومنه صورة الأعداد

الحل الثالث في المكان وما يقعها المكان الثامن الذي
هو يوم وليلة تقريبا والثامن مع الثلاث في خمسة وعشرين
الغدا وما في سنة وحركتها إلى المشرك كما كان لأفلاك
الشمس ولا يحرك إلى المغرب إلا أربعة جفينا في قول : وأربع
تغرب ليس بان من يسأل محله من بلد وجوه زمان
وحرك كل تلك متناهية حول مركزه لا تحركه حامل الفلك
فما يحركه حول مركزه العالم وحامل العلوية والشمس
تسايرها حول نقطة محاذ المسير وهي خارجة عن مركز المسار

مجلسی عالی علم و ادب
روز دوشنبه ۱۳۰۲
در جلسه اول

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

اكثر من يغضب الناس انما لكبرها وصفه ونحوه
 بالقراب والبعد عنها في الاجتماع وجهه المظلم البناد
 المضيئ البها وهو الخاف واذا بعد عنها بهر وانما منه
 قليلا وهو الحلال ويزاد زيادة البعد له المقابل
 لحاله الاولى وهو البعد ثم يتناقص الخاف فيقول
 الى الخاف وهكذا اذا اجتمع جاعدا لرأس والذنب
 حال يتناقصا ضيفا خلا او بعثا وهو الكسوف واذا



وإذا استقبلنا كذلك حالنا لا نرى بيننا وروفع حكمة أو حجة
داخل نخرجها كلها وهو الحشون وهو صور الأوساخ
والنفس



الفصل الرابع
فيما يتعلق بالأرض واختلافها وضع
بما فيها القارات والمحيطات على سطح الأرض في الموضع
المعتمد والأفق على قوائم تقسمها أوديانا والبحر والحدود
التي بين قوتين البر والبحر والرياح والحرارة والبرق والرعد
والزمن السماويين ويقسم بقية من المبادئ إلى
سبع قطع مستطيلة متساوية في السما والأرض
سماويها والأرضيها وأصلها عند البحر وحب الأرض
الأطول بـ منه وهذا هو الأتالي بعينها من الأتالي



انما انقلب على نفسه في كل سنة مرة واحدة
 فيكون وجهه الذي كان في تحت في فوق
 ووجهه الذي كان في فوق في تحت
 وهذا هو ما يسمى بالانقلاب
 وهو ان ياتي من تحت في فوق
 وانه لا ياتي من فوق في تحت
 لان وجهه الذي كان في فوق
 لا ياتي من تحت في فوق
 لان وجهه الذي كان في تحت
 لا ياتي من فوق في تحت

ثم انما انقلب الشمس جدا وروى انما معوضا وهو الخ
 الصادق في وجهه او الشفق بعد الحزب ثم متبعها
 معوضا ثم متبعها مستقيلا وقد علم بالجزء انما خط
 الشمس والشفق الكاذب والحق الشفق فما بينه وبين
 قعر من مح ل قبل الشفق البقي الكاذب والحق الشفق
 في المنقلب انما خط الخط الذي يند على قاعه عشر ووجه
 ثانيا في استخراج خط نصف النهار وسه الفلك بالارتفاع
 الحسني في شوي الارض بالكونيا او غيرهما من الارتفاع
 عليها دائرة وتقسيم على كرهها مائة على قوائم ثمان
 وربع خطها وتعلم على كل خط دائرة من تحتها وتقسيم
 الغوس بينهما ويخرج من منتصف خط ما ما يكرها هو خط
 نصف النهار واول وقت الشمس على الفلك عند المقاطع له
 على قوائم خط الشفق والمغرب ثم تقسم كل ربع للمغرب
 شمالا وهذا العمل ينبغي لاختلاف المدارين حال الفلك
 والخرج وقد تعرب المنقلب القوي او قويه وان عمل في يوم
 يكون الشمس نصف نهار في المنقلب بعد ما رها في المكان



يمكن تصور ان الارض ككرة
 والشمس ككرة صغيرة
 والخط الذي يند على قاعه
 هو خط نصف النهار
 والخط الذي يند على قاعه
 هو خط الشفق

في استخراج خط نصف النهار
 وهو خط الذي يند على قاعه
 وهو خط الذي يند على قاعه

انما انقلب وان انقلب للموضع او غيرهما في احد الانكسارين
 فخط الفلك على انكسار الفلك انما المخرج الشفق والمغرب
 على قوائم خط نصف النهار وهذا صورة الدائرة المنكسرة



واسم المنقلة هو نقطة من الافق من وجهها وجه
 الكعبة فان نشاء على البلد ومكة شرقا الله تعالى لولا
 تقبلته نقطة الجيوبان وادعته والافق نقطة الشمال
 وان زاد طولها وعرضها فمكة من نقطة الجنوب والشمال
 الى المغرب بقدر ما بين الطرفين ومن نقطة المشرق
 المغرب بقدر ما بين الطرفين ومن كل وجهين
 ونقطه واخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخط

في استخراج خط نصف النهار
 وهو خط الذي يند على قاعه
 وهو خط الذي يند على قاعه

انما انقلب وان انقلب للموضع او غيرهما في احد الانكسارين
 فخط الفلك على انكسار الفلك انما المخرج الشفق والمغرب
 على قوائم خط نصف النهار وهذا صورة الدائرة المنكسرة

انما انقلب وان انقلب للموضع او غيرهما في احد الانكسارين
 فخط الفلك على انكسار الفلك انما المخرج الشفق والمغرب
 على قوائم خط نصف النهار وهذا صورة الدائرة المنكسرة

[illegible]

ساعدني
 في هذا العمل
 وكله بوجه اربع
 وقابلي ماذا صنع من فضلكم
 بعد ما صلت من الساعات والبقا بقى انك
 طول البلاء وبقي بعد زمان نفس ظل المشا
 سمع في خط البلاء وهو الخلاف جملة الفل
 هذا ما غفك عن عواين الزمان
 ولهم بينة لطواف
 الحداث
 والحدثة ما بقى التهور واقران وعلى نية الذي اوس
 اينا العدل والاحسان وعلى وصاية اللزم واجابة
 قد غفرت من سؤاليه يوم الاثنين
 من عشرة الاول من شهر
 شعبان الحرام
 رجب الحرام
 رجب الحرام





